

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر

سوره روم

بر اساس درس گفتارهای
آیة الله علامه شیخ محمدرضا جعفری

تحقیق و تنظیم:
آمنه صادقی سیکارودی



انتشارات نیا

سرشناسه	: جعفری، محمدرضا، ۱۳۱۰-۱۳۸۹.
عنوان و نام پدیدآور	: تفسیرسوره صافات: براساس درس گفتارهای آیه الله علامه شیخ محمدرضا جعفری / تحقیق و تنظیم: آمنه صادقی سیکارودی؛ ویرایش: محمد فرمهبنی فراهانی.
مشخصات نشر	: تهران: موسسه فرهنگی نیا، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری	: ۱۱۸ص: ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۲۶۴-۱۷۵-۵: ۶۰۰/۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: کتابنامه: ص. [۱۱۶]-[۱۱۸]: همچنین به صورت زیرنویس.
موضوع	: تفاسیر(سوره روم)
موضوع	: تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴
موضوع:	: Qur'an -- Shiite hermeneutics -- 20th century
شناسه افزوده	: صادقی سیکارودی، آمنه، ۱۳۶۲-
رده بندی کنگره	: BP ۱۰۲/۶۵
رده بندی دیویی	: ۲۹۷/۱۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۲۸۱۴۵۵



انتشارات نیا

تفسیر سوره روم

بر اساس درس گفتارهای
آیه الله علامه شیخ محمدرضا جعفری

تحقیق و تنظیم: آمنه صادقی سیکارودی | ویرایش: حجة الاسلام محمد فرمهبنی فراهانی

حروفچینی: انتشارات نیا | صفحه آرایی: نادر برقی | چاپ و صحافی: تقویم

چاپ اول: ۱۴۰۲ | شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه | قیمت: ۶۰۰/۰۰۰ ریال

ناشر: انتشارات نیا | تهران، خیابان شریعتی، بالاتراز خیابان بهار شیراز، کوچه مقدم، نبش

خیابان ادیبی، شماره ۲۶، طبقه سوم

تلفن: ۷۷۵۰۶۶۰۲ | فاکس: ۷۷۵۰۴۶۸۳ | صندوق پستی: ۱۵۶۵۵/۳۷۷





فهرست مطالب

- پیش‌گفتار..... ۹
- چند نکته در شیوه تفسیری اسناد ۱۱
- شیوه تنظیم مکتوب مباحث ۱۱

بخش اول، آیات ۱-۷:

تهدید مشرکان و وعده به صالحان/ ۱۳

- محتوای سوره ۱۳
- آیات مبارکه ۱۶
- ترجمه آیات ۱۶
- معنای لغات ۱۷
- اخبار از آینده نبرد دو قدرت بزرگ آن روزگار ۱۷
- تکذیب یک داستان ۲۰
- مخاطبان حقیقی این وعده پیروزی ۲۱
- سنت خداوند در پیروزی نهایی مؤمنان ۲۴
- اراده الهی زیربنای سنت‌های جاری جهان ۲۵
- مصدق «يَفْرُحُ الْمُؤْمِنُونَ» در تاریخ ۲۷

بخش دوم:

آیات ۱۱-۱۲: آفرینش مخلوقات و بازآفرینی پس از مرگ / ۳۱

- آیات مبارکه ۳۱
- ترجمه آیات ۳۱
- معنای لغات ۳۲
- سرانجام موجودات دنیا ۳۲
- محاكمه به هنگام حشر ۳۵

بخش سوم:

آیات ۱۸-۱۳: بطلان راه مشرکان و امر به تنزیه خداوند / ۳۷

- آیات مبارکه ۳۷
- ترجمه آیات ۳۷
- معنای لغات ۳۸
- توضیحی در آیات پیشین ۳۸
- خضوع نابجا در برابر موجود ناقص ۴۰
- افسوس مضاعف برای مجرمان ۴۲
- جدا شدن مؤمنان از جمع مشرکان ۴۴
- اوقاتی برای ستودن تنها ستودنی ۴۷

بخش چهارم:

آیات ۳۰-۲۹: تنها دین صالح برای هدایت بشر / ۵۱

- آیات مبارکه ۵۱
- ترجمه آیات ۵۱
- معنای لغات ۵۱
- مروری بر آیه پیشین ۵۲

پاسخ قرآن به یک پرسش	۵۴
نقش انبیاء در هدایت این خصلت بشری	۵۹
جریان داشتنِ خواست و ارادهٔ خدا در همهٔ امور	۶۱
معنای «حنیف»	۶۴
معنای «فطرت»	۶۵
بی‌ضرر بودن اختلاف در اجتهادات	۶۶

بخش پنجم:

آیات ۳۲-۳۰: تناسب دین قَیم با فطرت بشر / ۷۱

آیات مبارکه	۷۱
ترجمهٔ آیات	۷۱
معنای لغات	۷۲
تناسب دین اسلام با فطرت بشر	۷۲
دینی برای همهٔ جوانب زندگی بشر و برای همهٔ افراد	۷۷
تطابق تشریح با تکوین در همهٔ جوانب	۷۸
خطاب به عموم انسان‌ها	۸۱
علت اختلاف در ادیان موجود	۸۳

بخش ششم:

آیات ۴۳-۴۵: اختصاص نفع و ضرر به صاحب خویش / ۸۵

آیات مبارکه	۸۵
ترجمه آیات	۸۵
معنای لغات	۸۵
گسستن مناسبات میان کافر و مؤمن	۸۶
علت شکاف میان کافر و مؤمن	۸۷

بخش هفتم:

آیات ۴۶-۵۰: جریان رحمت الهی در دنیا و آخرت / ۹۱

- آیات مبارکه ۹۱
- ترجمه آیات ۹۱
- معنای لغات ۹۲
- توجه به نشانه‌های رحمت خداوند ۹۲
- انتقام برای هموار کردن مسیر هدایت ۹۴
- شرح رحمت الهی ۹۶
- قیامت، نشانه رحمت خدا ۹۹

بخش هشتم:

آیات ۵۱-۵۴: شرط هدایت برای گیرنده پیام الهی / ۱۰۱

- آیات مبارکه ۱۰۱
- ترجمه آیات ۱۰۱
- معنای لغات ۱۰۲
- سخنی در نحوه رسالت رسولان الهی ۱۰۲
- انتقال پیام به شخص نابینا و ناشنوا ۱۰۵
- مراحل حیات بشر ۱۰۹

بخش نهم:

آیات ۵۵-۵۶: عناد مجرمان در آستانه قیامت / ۱۱۳





پیش‌گفتار

«فَأَقْمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»^۱.

قرآن کریم، به عنوان آخرین کتاب آسمانی به صراحت اعلام می‌دارد که اسلام، دینی جامع و مانع برای نسل بشر تا ابد است که تغییری در آن رخ نخواهد داد؛ زیرا تبدیل و تغییر به فراخور تکامل و رفع نواقص صورت می‌گیرد و در این دین، نقصی وجود ندارد تا نیاز به تغییر و تکمیل داشته باشد و به سبب همین استواری، تبعیت از آن واجب است.^۲ ساحت‌های دین متناسب با یکدیگر و جملگی آن‌ها متناسب با ساختار جسم و روح انسان است، دستورالعملی همه‌جانبه که نیازهای مادی و معنوی او را تأمین می‌کند. آموزش چنین دینی نیازمند آموزگاری بدون خطاست. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نخستین معلم برای رساندن پیام اسلام به همه بشریت است. بسیاری از تعالیم دین و آموزه‌های قرآن، نیازمند تفسیر و تبیین است که بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله؛ جانشین بر حق ایشان امیرالمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام نخستین مفسر قرآن است. به راستی چه کسی بهتر از ایشان می‌توانست کتاب خدا را تفسیر کند که عمرگران بهای خویش را در محضر نبی خدا گذراند و از وجود بابرکت ایشان

۱. روی خود را متوجه آیین خالص پروردگار کن، این فطرتی است که خداوند انسان‌ها را بر آن آفریده؛ دگرگونی در آفرینش خدا نیست. این است دین و آیین محکم و استوار، ولی اکثر مردم نمی‌دانند. (روم / ۳۰)

۲. التبیان، ج ۸، ص ۲۴۷.

بهره جست؟ تنها امیر مؤمنین علیه السلام است که تحت نظارت مستقیم برترین معلم بشر تعلیم دید، تا بدان جا که «نفس» پیامبر صلی الله علیه و آله گردید. امامان معصوم علیهم السلام نیز یک به یک تعالیم قرآن و دین را به مردم رساندند و بعد از ایشان، بزرگان و عالمانی در پرتو آموزه های ثقلین، کمرهمت به فهم کتاب خدا و بیان آن برای مردمان بستند و هر کدام در حد بضاعت خویش - طبق آن چه از سرچشمه علم اهل بیت علیهم السلام آموخته بودند - قرآن را تفسیر کردند.

استاد بزرگوار، حضرت آیت الله علامه شیخ محمد رضا جعفری رحمته الله علیه، از جمله عالمانی هستند که به این مهم توجه داشته و در طول حیات علمی بابرکت خویش، تفسیر برخی سوره ها را در قالب درس ارائه نموده اند، که به تدریج مکتوب شده و ارائه خواهد شد. از آن جمله، سوره «روم» است.

این سوره در مکه نازل شده و دارای شصت آیه است. پیش گویی در مورد پیروزی رومیان بر ایرانیان در جنگ، ضمن تذکری به مشرکان عصر نزول؛ از جمله وجوه اعجاز قرآن است که در ابتدای این سوره آمده است. این سوره حاوی نکات نغزی در بیان نشانه های عظمت خداوند در آفرینش و از جمله وجود انسان است. بعد از برشمردن این آیات بصری، به توحید فطری که در

۱. «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ»؛ هرگاه بعد از علم و دانشی که (درباره مسیح) به تو رسیده، (باز) کسانی با توبه محاجه و ستیز برخیزند، به آنها بگو: «بیایید ما فرزندان خود را دعوت کنیم، شما هم فرزندان خود را ما زنان خویش را دعوت نمایم، شما هم زنان خود را ما از نفوس خود دعوت کنیم، شما هم از نفوس خود آن گاه مباحله کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم. (آل عمران / ۶۱). بسیاری از مفسران مسلمان بر این باور هستند که مقصود از «انفسنا» در این آیه شریفه، امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام است. روایات فراوانی نیز در منابع شیعه و اهل سنت بر این مطلب صحه می گذارد. (تفسیر فرات، ص ۸۶)

نهان بشر به ودیعه‌گذارده شده اشاره می‌فرماید. در مجموع مطالب سوره، بیشتر حول مباحث اعتقادی است که یادگیری آن‌ها برای هر مسلمانی اهمیت فراوان دارد. در اهمیت آن همین بس که برای مصون ماندن جامعه اسلامی از بسیاری آفات، ایمان راسخ و اعتقادی سالم لازم است.

چند نکته در شیوه تفسیری استاد

- ۱- ایشان در توضیح و تفسیر آیات، از تلفیق چند روش بهره می‌گیرند.
- ۲- در بیشتر موارد، دیگر آیات مرتبط با موضوع را در شرح و بیان آیه مورد نظر می‌آورند.
- ۳- روایات را مبین حقایق قرآنی دانسته و به آن‌ها رجوع می‌کنند.
- ۴- در برخی موارد روش اجتهادی را برمی‌گزینند؛ اما شالوده‌گفتار ایشان بر رجوع به کلام ائمه طاهریین علیهم‌السلام استوار است.
- ۵- به فراخور نیاز، نظر بعضی مفسران را بیان نموده، تأیید یا ردّ می‌کنند.
- ۶- گاه حوادث تاریخی مرتبط با کلام را توضیح می‌دهند.
- ۷- با توجه به اشراف ایشان به مباحث کلامی، به جریان‌ات انحرافی عصر حاضر که در تضاد با مفاهیم عالی قرآن و آموزه‌های اصیل تشیع و اسلام است، اشاره می‌نمایند. شاهد قرآنی از آیه مورد بحث را توضیح داده و از عقاید حقّه شیعه دفاع می‌کنند.

شیوه تنظیم مکتوب مباحث

- ۱- اساس کار در این کتاب، نوارهای صوتی در تفسیر سوره «روم» است که در مؤسسه فرهنگ جعفری و مؤسسه فرهنگی نبأ موجود است. البته در این مجموعه یک یا چند نوار صوتی به دست نیامد که امید است این خلأ در آینده جبران شود.

۲- محقق با رعایت امانت، کوشش نموده تا به عین مطالب استاد وفادار بماند. مگر تبدیل لحن شفاهی به کتبی که لازمهٔ این کار است.

۳- در پاورقی‌ها، منابع بحث استخراج شده است.

۴- در مواردی که برای فهم بهتر مخاطب، توضیح بیشتری حول موضوع داده شده، از سوی این بنده می‌باشد که با ذکر کلمهٔ «محقق» در انتهای مطلب، مشخص است.

۵- علامه جعفری، غالباً ترجمهٔ فارسی برای آیات بیان نمی‌فرماید. اما برای یک دست شدن کتاب و نیز بهره‌گیری سطح گسترده‌تری از خوانندگان محترم، ترجمه‌های دیگر بر آن افزودیم. بدین ترتیب، ترجمه‌های موجود در متن درس از مرحوم استاد می‌باشد و برای ترجمه‌های موجود در پاورقی، از ترجمهٔ آیت‌الله مکارم شیرازی استفاده شده است.

۶- در تنظیم این مجموعه، اساس بر رعایت امانت و حفظ مطالب، مطابق با گفتار علامه جعفری است. با کمال دقتی که در این زمینه به کار رفته، اگر نقص و نارسایی و خللی در بیان مطالب باشد، به این بنده برمی‌گردد و باید محسنات را، مربوط به بیان و دقت نظر علمی استاد دانست.

امید است که این خدمت، مورد رضایت و تأیید نخستین معلم و مفسر آیات وحی، حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و تالی قرآن در این روزگار، حضرت خاتم الأوصیاء عَلَيْهِ السَّلَام قرار گیرد.

لازم می‌دانم از استاد ارجمند، جناب آقای دکتر طالعی و دست‌اندرکاران مؤسسهٔ فرهنگی نبأ و بنیاد فرهنگ جعفری که با عنایت و توجه خود، ما را در انجام این پژوهش یاری رساندند، کمال قدردانی را داشته باشم.

آمنه صادقی سیکارودی

بخش اول، آیات ۱-۷: تهدید مشرکان و وعده به صالحان

محتوای سوره

این سوره از سورمکی است. آیات کریمه در ابتدا مطلبی تاریخی را بیان می‌کنند و در ادامه خبری از آینده می‌دهد، با بیان خصوصياتی که در آن اخباری از آینده برای مؤمنان به دعوت الهی هست. تاریخ ولادت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم ۵۷۰ هجری ۵۷۱ میلادی بوده و بعثت ایشان در سال ۶۱۰ میلادی روی داده است. در سال‌های ۶۱۴ تا ۶۱۶ جنگی میان ایران و روم درگرفت. ^۱ ایران به روم حمله کرد و

۱. سال‌های بسیاری میان ایران و روم دو قدرت مطرح در طول تاریخ، جنگ‌هایی برقرار بوده که در میان تاریخ‌نگاران به جنگ‌های هفت صد ساله شهرت دارد. در زمان سلطنت خسرو پرویز پادشاه ساسانی بر امپراتوری ایران، موریکیوس بر امپراتوری روم حکومت می‌کرد و بین دو امپراتوری، روابط دوستانه‌ای برقرار بود. خسرو پرویز پس از غلبه بر بهرام چوبین و دست‌یابی مجدد به قدرت، کسانی را که یاری‌اش کردند پادشاه داد و دشمنانش را کیفر مرگ چشانند. مناطقی که خسرو به موریس، امپراتور روم، در قبال حمایتی که موریس از وی در مقابله با شورش بهرام چوبین وعده داده بود، با قراردادی که در پاییز سال ۵۹۱ میلادی میان آن‌ها بسته شد به بیزانس واگذار گردید و میان دو امپراتور صلح برقرار شد. رویدادهایی که در بیزانس می‌گذشت، مسائل داخلی امپراتوری ساسانی را نیز تحت الشعاع قرار می‌داد. در سال ۶۰۲ میلادی سپاه بیزانس در سرزمین‌های بالکان سر به شورش برداشت و به رهبری یکی از افسران به نام فوکاس راهی پایتخت گردید. موریس که پشتیبانی در میان مردم نیافت راه

نه تنها روم و بیت المقدس را در اختیار گرفت، بلکه از آن جا به مصر حمله برد. اوج این جنگ در سال ۶۱۶ رخ داد که حدود پنج سال و اندی از بعثت خاتم انبیاء ﷺ گذشته بود.

سال‌ها بعد و از حدود سال ۶۲۳ م، رومیان به ایران حمله کردند و در سال ۶۲۴ م، ایران شکست کامل خورد. روم توانست در سال ۶۲۸ م، تیسفون را به اشغال خود درآورد. در آن زمان تاریخی به جز تاریخ میلادی وجود نداشت که گویای تسلسل سال باشد. مبدأ هجرت نیز بعد از جنگ ایران و روم واقع شد. به همین خاطر تاریخ‌ها را بر اساس تاریخ میلادی گفتیم.

نکته این‌که در مورد قرآن مجید، اساس بر این است که بدانیم نظر قرآن نسبت

فرار در پیش گرفت، اما وی را دستگیر کردند و همراه با پنج تن از پسرانش به قتل رساندند. فوکاس، خود را امپراتور روم خواند و خسرو پرویز که از این پیشامد ناراضی بود، به بهانه خون‌خواهی امپراتور مقتول و در حقیقت برای تصرف سرزمین‌های بیشتر، در پنجم ژانویه سال ۶۰۳ م، جنگ علیه روم را آغاز کرد. سپاهیان خسرو پرویز در این جنگ ضمن تصرف مناطقی از قبیل اُدسا و ارمنستان به محاصره شهر قُسطنطنیه پایتخت روم شرقی یا بیزانس پرداختند. جنگ میان دو کشور ادامه یافت. از سال ۶۲۷ م حملات تعرضی رومیان آغاز شد که در جریان آن، مناطق متعددی را به تصرف خود درآوردند. در این میان، خسرو پرویز که از هرگونه وسیله و امکان برای ادامه جنگ و مقابله با نیروهای بیزانس درمانده بود، جنگ را ادامه داد. این امر باعث شد تا توده مردم و جنگجویان خسته، دست به شورش زده و خسرو پرویز را از قدرت خلع و محبوس کنند. با خلع خسرو پرویز، جنگ‌های ایران و روم پس از بیست و چهار سال در سیزدهم سپتامبر سال ۶۲۷ م پایان یافت و دوران اقتدار آخرین امپراتوری بزرگ ایران باستان یعنی سلسله ساسانیان رو به افول نهاد. (رک: روزگاران (تاریخ ایران از آغاز تا سقوط سلطنت پهلوی)، زرین‌کوب، ص ۱۸۳؛ ایران در زمان ساسانیان، کریستین سن، ص ۴۳۸؛ ایران و تمدن ایرانی، هوار، ص ۱۳۶؛ تاریخ ایران (پژوهش دانشگاه کمبریج)، یارشاطر، ج ۳، ص ۲۶۴-۲۶۲)

به امور چیست و قرآن چه می فرماید. زیرا خداوند متعال فرموده: «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ»^۱. قرآن، کتاب الهی است و خاتم انبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به همان صورت به ما ابلاغ فرموده، که بر قلب مبارکش وحی شد. اما داستان گویی از هر جا و هر جهت «یأتیهِ الْبَاطِلُ» است.

اما نسبت به سنت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باید بگوییم، صحیح است که سنت ایشان و سنت ائمه معصومین (صلوات الله علیهم أجمعین) نزد ما مانند قرآن است و «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ». اما مشکل این است که نقل سنت، مانند قرآن نیست. پیش آمده که غیر سنت به نام سنت نقل شده است، به خصوص در محیطی که اسلام اهل بیت (سلام الله علیهم أجمعین) حاکم بر آن جا نبود. لذا باید در ذهن داشته باشید که نسبت به سنت، اصل اولی چنین است که انسان باید شک کند که آیا سنت هست یا نیست؟ به خصوص در مواردی که خلاف ظاهر کتاب باشد^۲. نکته دیگر در مورد این آیات شریفه اینکه باید توجه کنیم خود آیات منهای داستان تاریخی، چه می فرمایند.

۱. «هیچ گونه باطلی، نه از پیش رو، نه از پشت سر، به سراغ قرآن نمی آید»؛ فصلت / ۴۲.
۲. به طور کلی سنت و حدیث، مانند قرآن تحریف ناشدنی و جعل ناشدنی نبوده و امکان نسیان و اشتباه و غرض ورزی در آن وجود دارد. از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به طور متواتر نقل شده که فرمودند: «آن چه از جانب من به شما رسید و موافق قرآن بود، آن را من گفته ام و آن چه به شما رسید و مخالف قرآن بود، من آن را نگفته ام». (الکافی، ج ۱، باب «اخذ به سنت و شواهد کتاب»، ص ۶۹) امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام فرموده است: «... در زمان خود پیامبر، بر آن حضرت دروغ بستند، به حدی که به سخنرانی برخاست و فرمود: ای مردم، دروغ پردازان بر من فراوان شده اند، هر که عمداً بر من دروغ ببندد، جایگاهش آتش است». امام عَلَيْهِ السَّلَام فرمودند: پس از رحلت آن حضرت نیز بروی دروغ بستند. سپس امام عَلَيْهِ السَّلَام شروع به تفصیل سخن در انواع دروغ پردازان و این که با چه انگیزه ای این کار را می کنند، کرده و راه علاج و تشخیص روایات سالم از ناسالم را عرضه بر کتاب خدا و

آیات مبارکه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الم ﴿١﴾ غَلَبَتِ الرُّومُ ﴿٢﴾ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ ﴿٣﴾
 فِي بَضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ ﴿٤﴾ بِنَصْرِ
 اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ﴿٥﴾ وَعَدَّ اللَّهُ لَا يُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَلَكِنَّ
 أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٦﴾ يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ
 غَافِلُونَ ﴿٧﴾

ترجمه آیات

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر

۱- الم. ۲- رومیان مغلوب شدند. ۳- (و این شکست) در سرزمین نزدیکی رخ داد، اما آن‌ها بعد از مغلوبیت به زودی غلبه خواهند کرد. ۴- در چند سال، همه کارها از آن خدا است، چه قبل و چه بعد (از این شکست و پیروزی). و در آن روز مؤمنان خوشحال خواهند شد. ۵- به سبب یاری پروردگار، خداوند هر کس را بخواهد نصرت می‌دهد و او عزیز و حکیم است. ۶- این چیزی است که خدا وعده کرده، و وعده الهی هرگز تخلف نمی‌پذیرد، ولی اکثر مردم نمی‌دانند. ۷- آن‌ها تنها ظاهری از زندگی دنیا را می‌دانند، و از آخرت (و پایان کار) بیخبرند.

سنت محکمه دین دانسته است. (الکافی، ج ۱، باب «اختلاف حدیث و علاجه»، ص ۶۲) لذا با توجه به احادیث بسیاری که در این زمینه وارد شده، یکی از راه‌های شناخت صحیح بودن سنت یا حدیث، عرضه آن به قرآن است. به عبارت دیگر نباید مخالفتی با محتوای قرآن داشته باشد؛ محقق.

معنای لغات

«أدنی»، به معنای نزدیک‌ترین و در مقابل اقصی است.^۱ «بِضَع»، اعداد یک رقمی سه تا ده مراد است، زوج باشد یا فرد.^۲

اخبار از آینده نبرد دو قدرت بزرگ آن روزگار

«الم»، به تنهایی یک آیه بوده و از رموز الهی است که جز قلب مقدس خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم و بزرگان دیگر در سطح ایشان، شخص دیگری واقعیت این رمز را نمی‌داند.^۳ از مراکز علمی برای ما بازگوش شده و کشف نشده است. به همین خاطر واقعیت حروف مقطعه قرآن مجید بر ما مجهول است. هر کس به گونه‌ای سخن گفته، اما خود ایشان نیز می‌پذیرند که هر کس در این باره نظری ارائه

۱. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۳۱۸.

۲. العین، ج ۱، ص ۲۸۶.

۳. از صدر اسلام تا کنون دو نظر کلی در مورد حروف مقطعه وجود داشته است. یک نظریه این حروف را فاقد معنا، بلکه رمزی میان خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم معرفی می‌کند. معمولاً آن‌ها را از متشابهات قرآن می‌دانند. نظر دیگر بر این است که این حروف معنا دار بوده و آراء مختلفی را در مورد آن ارائه کرده‌اند. بنابراین می‌توان به طور کلی نظریات مطرح شده را دسته‌بندی نمود: ۱- این حروف، از متشابهات قرآن است و هرگز قابل فهم و حل نیست و راه علم به آن برای مردم به طور کامل بسته است. ۲- رموزی میان خدا و رسول اوست که تنها اولیای مقرب الهی به آن راه دارند. ۳- صرف حروفی هستند با همان آوایی که دارند و در بردارنده چیزی نیستند. ۴- حروف مقطعه در ابتدای برخی سوره‌ها، به جهت این بوده که توجه مشرکان جلب شود و سکوت کنند، زیرا بنا داشتند که به سخنان حضرت گوش نکنند. ۵- این حروف، اشاره به اسماء الله دارد. ۶- سوگند هستند. ۷- حروف مقطعه برفرونی آن حروف در سوره دلالت دارد و غیره؛ محقق. (رک: الإیتقان فی علوم القرآن، سیوطی، ج ۳، ص ۳۰ به بعد؛ مجمع البیان، ج ۱، ص ۱۱۲)

نموده به صورت احتمال است، نه استدلال و یقین. چه رسد به این که دیگران بپذیرند یا نپذیرند. برخی مستشرقین و پیروان آنها مانند «طه حسین» حروف مقطعه را به منزله نت موسیقی می دانند که نشان می دهد این سوره را باید چگونه خواند. دانستنی است که سوره هایی که در ابتدای آن ها حروف مقطعه نیامده، آزاد است و نت ندارد.

ما می گوئیم: معنای «الم» را نمی دانیم و این، اعتراف جهل در مورد علم نیست؛ بلکه عین کمال است. در چیزی که انسان راه دانستن به آن را ندارد، عین کمال محسوب می شود، وگرنه اقرار به جهل بود.

«عُلبَتِ الرُّومُ»؛ روم مغلوب شد. «فِي أَدْنَى الْأَرْضِ»؛ در نزدیک ترین زمین.^۱ «أَدْنَى» در مقابل اقصی است، می گویند: «فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَأَقْصَاهَا». هر کس جا و مکانی دارد که متعلق به اوست و زمین هایی نسبت به آن نقطه، دور و نزدیک خواهد بود، یا نزدیک ترین و دورترین است. باید مراد آیه، نزدیک ترین زمین به روم باشد. یعنی روم در نزدیک ترین زمین وابسته به خویش، یا به عبارت دیگر در میان زمین های خود مغلوب شدند.

«وَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَلَيْهِمْ سَيِّعَلِيُونَ»؛ روم، بعد از اینکه مغلوب شدند، غالب خواهند شد. گاهی مصدر اضافه به فاعل می شود، که به معنای غلبه کردن است. گاهی نیز اضافه به مفعول می شود که به معنای مغلوب شدن است. این غَلَبَ، اضافه

۱. فِي أَدْنَى الْأَرْضِ مِنْ أَرْضِ الشَّامِ إِلَى أَرْضِ فَارَسٍ؛ در نزدیک ترین مکان از سرزمین شام به سرزمین فارس مراد است. به عبارت دیگر رومیان در نزدیک ترین سرحداتشان به سرزمین فارس شکست خوردند. (التبیین، ج ۸، ص ۲۲۸ و ۲۲۹) هر چند تعبیر دیگری نیز برای این عبارت قرآن ارائه شده مانند این که نزدیک ترین مکان به مردم جزیره العرب مراد باشد. اما همان معنای اول صحیح تر به نظر می رسد؛ محقق.

به مفعول است یعنی پس از مغلوبیت، به زودی غالب خواهند شد. حرف سین در این جا وعده کلی است. «فی بضع سنین» که در ادامه آمده بیان‌گر زمان است، در چند عدد سالی که به ده نمی‌رسد.^۱

مراد، عددهای یک رقمی است. به تعبیر امروزه می‌توان گفت: سه، پنج و امثال آن است که می‌تواند زوج یا فرد باشد. اما قدر مسلم این است که اگر بخواهد نوشته شود، عدد یک رقمی است. واژه معادل آن در فارسی، «اند» است که عدد یک رقمی را گویند. البته «اند» را بعد از عدد معین بیان می‌کنند، اما تعبیر قرآن در این جا را باید چند سال ترجمه نمود؛ نه چندین سال. پس از چند سال، چنین خواهد شد.

«لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ»؛ می‌فرماید این نیز برای خدا و در اختیار خداست. وضع جهان و انسان، یعنی امر حرب و السلم و الغالبیة و المغلوبیة؛ جنگ باشد یا نباشد، کدام طرف جنگ پیروز و کدام شکست خورده باشد، این در اختیار خداست. قدرت حاکم، قدرت الهی است، چه از پیش و چه از پس. مقصود از «مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ» این است که قبل از مغلوب شدن روم، اختیار جنگ با خدا بوده و به اراده خداوند بود که چنین شد. پس از غلبه نیز این چنین است.

«وَيَوْمَئِذٍ»، «یوم، إذ» به معنای روز آن چنانی یا آن‌گونه است. یوم، إذ، کان إذ می‌گویند و «إذ» از ادوات شرط است و برای بیان زمان به کار می‌رود. یعنی آگاه باش که چنین بود یا چنین خواهد شد. سپس آن دنباله را حذف می‌کنند

۱. «فِي بَضْعِ سِنِينَ» أي فِي مَا بَيْنَ ثَلَاثِ سِنِينَ إِلَى عَشْرٍ، فَكَانَ كَمَا أُخْبِرَ؛ عبارت «فِي بَضْعِ سِنِينَ» یعنی بین سه تا ده سال، در اخبار تاریخ نیز این‌گونه بوده است. (التبیان، ج ۸، ص ۲۲۸). و البِضْعُ الْقِطْعَةُ مِنَ الْعَدَدِ مَا بَيْنَ الثَّلَاثَةِ إِلَى الْعَشْرِ؛ همچنین بضع، به مقطعی از اعداد و بین سه تا ده است؛ (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۶۰) محقق.

و تنوینی برای «إِذ» می‌گذارند، لذا «یومئذ» می‌شود، یعنی آن روز آن چنان. با این بیان، ترجمه آیه چنین خواهد شد: در آن روز آن چنان، مؤمنان خشنود خواهند شد.

«يَفْرَحُ» نسبت به آینده است. چرا خوشنود می‌شوند؟ «بِنَصْرِ اللَّهِ، يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ». اگر بگوییم باء در «بِنَصْرِ» به «يَفْرَحُ» باز می‌گردد و متعلق به «يَفْرَحُ» است، قریب‌ترین مرجع برای آن خواهد بود.^۱ اما اگر به دورتر برگردانیم، کمی محتاج به قرینه است. در این صورت ترجمه آن چنین خواهد شد: در آن روز خوشنود می‌شوند مؤمنان به پیروزی خدا که پیروز می‌کند آن را که می‌خواهد، «وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ».

تکذیب یک داستان

«وَعَدَ اللَّهُ لَا يَخْلِفُ اللَّهُ وَعَدَهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ». در مورد این بخش از آیات، برای یکی از خلفا داستانی گفته شده و منقبت سازی برای او نموده‌اند. اما او در حدی نبود که در میان مسلمانان آن روز، کسی باشد که به فرض اگر با دیگری شرط بندی نمود، خداوند نتیجه پیروزی را به او بگوید تا در شرط بندی شکست نخورد؛ آن چنان که در برخی مسابقات شرط بندی چنین است.^۲

در این باره باید گفت این اتفاقات در سال ۶۲۳ یا ۶۲۴ م مطرح است. در آن سال‌ها مسلمانان از مکه به مدینه هجرت کردند و تقابل میان مسلمانان و مشرکان قطع شد. جامعه‌ای نوپا بودند که از اطراف نیز مورد سوء قصد قرار می‌گرفتند و مشکلات خود را داشتند. دیگر با هم چنین نیستند که اگر حادثه‌ای اتفاق افتد، آن‌ها خوشحال شوند و اینان از خوشحالی آن‌ها اندوهگین گردند یا اگر این‌ها

۱. شیخ طوسی نیز این نظرا برگزیده‌اند؛ محقق. (التبیان، ج ۸، ص ۲۳۰)
 ۲. بنگرید به تفسیر طبری (جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۱، ص ۱۲). محقق.

خوشحال شوند، آن‌ها با ایشان مواجهه کنند. این واقعیت تاریخی بود که رابطه قطع شد. در سال دوم هجرت یعنی همان ایام، جنگ بدر واقع شد.

مخاطبان حقیقی این وعده پیروزی

اما جای سخن و مدعا این جاست که خداوند وعده به «يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ» داده و اساس فرح نیز پیروزی خداست. حال مقصود از پیروزی خدا، پیروزی روم بر فرس است یا پیروزی مؤمنان بر مشرکان؟

قرائن در داخل و خارج چنین نشان می‌دهد که خداوند قصد دارد مشرکان را تهدید کند. بفرماید این بلا که بر سر روم آمد، به شما نیز خواهد رسید و به لوزام کلام، وعده پیروزی به مسلمانان دهد. به این خاطر که قرائن داخلی چنین می‌گوید: «عَلَبَتِ الرُّومُ، فِي أَدْنَى الْأَرْضِ». کاربرد «أَدْنَى الْأَرْضِ» در آیه شریفه، نشان از قصد تهدید خداوند نسبت به مشرکان است. دقت داشته باشید که بنا نیست قرآن قصه بگوید و رپرتاژ^۱ جنگی نشان دهد.

اشاره به نزدیک‌ترین زمین به سرزمین خود فرمود و این بر اساس هدفی الهی است. می‌خواهد به مشرکان بگوید شما که روم را آن قدر نیرومند می‌دانستید، چنان که دیدید در زمین خود شکست خورد. پس این را بپذیرید که شکست و پیروزی به دست خداست. شاهد بر این مطلب است که ضوابط مادی،

۱. «reportage» کلمه‌ای فرانسوی است. یعنی، مخاطبان رسانه‌ای تصور کنند که یک گزارش بی‌طرف به آن‌ها ارائه می‌شود، حال آن‌که آن‌چه می‌بینند، می‌شنوند و می‌خوانند، در واقع یک آگهی و تلاشی سازمان یافته برای تقویت جنبه‌های ذهنی یک محصول یا خدمت در ذهن آن‌هاست. دارای انواع تصویری، نوشتاری و ویدئویی است؛ محقق. (آگهی با ماسک گزارش: رپرتاژ آگهی در ایران، مجله ارتباطات و فرهنگ، ش ۳۴)

سرنوشت را تعیین نمی‌کند. اگر بنا بود که فقط ضوابط مادی سرنوشت و شکست و پیروزی را تعیین کند، در این صورت باید شکست روم در دورترین نقطهٔ زمین از خودش اتفاق می‌افتاد، نه آن‌که در مرکز قدرت خویش شکست بخورد؛ زیرا در دورترین نقطه به سرزمین خویش، شرایط مادی ضعیف‌تری را در اختیار دارد. اما در سرزمین خویش و در نزدیک‌ترین نقطه به مرکز قدرت شکست خوردن، مطابق با ضوابط مادی نیست. شما ای مشرکان! که مسلمانان را ضعیف می‌دانید، باید از این واقعه عبرت بگیرید. ممکن است روزی در نزدیک‌ترین نقطه نسبت به خودتان شکست بخورید.

شاهد تاریخی بر مطلب این است که در بدر شکست خوردند؛ با این‌که فاصلهٔ بدر با مکه، بسیار کم بود و آن‌ها مجهز آمده بودند. در جنگ احد، مسلمانان نزدیک به خانه‌های خویش، شکست خوردند. دانستن این مطالب، ویژگی و مفهوم آیه را معلوم می‌کند تا از داستان سرایی دور شویم. این یک شاهد بر مطلب بود.

ای مشرکانی که خوشحال شده‌اید! باید ناراحت و هراسان از قدرت خدا باشید. ملاحظه نمودید که رومی‌ها در زمین خودشان شکست خوردند، پس احتمال بدهید که خدا شما را در زمین خودتان شکست دهد. ممکن است مشابه آن واقعه نسبت به شما رخ دهد پس به یاد نقائص خود بیفتید. این شکست قابل جبران و قابل پیشگیری است. اگر در مقام جبران برنیایید و مطابق ضوابطی که حضرت می‌فرماید ایمان نیاورده باشید، در سرزمین خود شکست خواهید خورد. جنبهٔ اخلاقی را بیان می‌فرماید.

شاهد دوم این است که می‌فرماید: «بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ»، رابطهٔ مؤمن با پیروزی از جانب خداست. خدا پیروز می‌کند آن را که بخواهد و مؤمن از این

پیروزی خوشحال می‌شود. جزاین نیست که رابطه ایمان به خدا با پیروزی را نشان می‌دهد. به همین خاطر صفت مؤمن آمده است.

به عبارت دیگر «يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ»، یعنی مؤمنان بالله؛ مؤمن به خدا در مقابل کافر بالله است. باید تعبیر به خوبی روشن گردد. مؤمنان به خدا خوشحال و خشنود می‌شوند از پیروز کردن خدا، آن را که بخواهد. این جمله در بدو شنیدن، حاکی از پیروز کردن مؤمنان به خدا بر کافران است و این تعبیر بر جنگ بدر صادق است. یعنی جنگ مؤمن با مشرک که وقوع خارجی هم داشته است، نه بر جنگ ایران و روم.^۱

این تعبیر نیز مانند آیات ابتدایی سوره مبارکه حج، از نخستین آیاتی بود که فرمان جنگ داد. «أَذِّنْ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ»^۲، «الَّذِينَ إِن مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ»^۳، فرمان الهی صادر شده است نسبت به آن‌ها که جنگیده شود. ایشان آغازگر جنگ نبودند، بلکه فرمان الهی صادر شد بر جنگیدن اینان که مظلوم واقع شدند. خدا می‌فرماید: «وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ»؛ خداوند بریاری کردن آن‌ها تواناست. مراد کدام دسته است؟ آن‌ها که اگرما زمین را در اختیار این‌ها قرار دادیم و بدیشان در زمین قدرت دادیم، «أَقَامُوا الصَّلَاةَ»؛ نماز را به پا می‌دارند. رابطه وعده الهی با ایمان چنین است. نتیجه کلام

۱. ملافتح الله کاشانی در تفسیر خویش همین مطلب را از قول ابوسعید خدری استفاده کرده و بیان می‌کند که در همان ایام مسلمین و مشرکین عرب رودروی هم قرار گرفتند و خداوند مسلمین را بر مشرکین عرب پیروز فرمود همان‌گونه که روم بر فارس غالب شد. این غلبه موافق با جنگ بدر است که مؤمنین پیروز شدند و بریقین و ثبات در دین ایشان افزوده شد؛ محقق. (زبدة التفاسیر، ج ۵، ص ۲۵۰)

۲. حج / ۳۹.

۳. حج / ۴۱.

این که اگر بخواهیم برای این تعبیر، مصداق پیدا کنیم باید جنگ بدر باشد، نه روم. این شاهد دوم است.

سنت خداوند در پیروزی نهایی مؤمنان

گفته شده چون ایرانی‌ها مجوس بودند، بعد از پیروزی بر آنان، مؤمنان خوشحال شدند. اما وقتی خود مؤمنان پیروزی داشته‌اند، چرا به سراغ دیگری برویم؟ با وجود این همه شواهد قرآنی، چرا به دنبال داستان سرایی برویم؟ بلکه مربوط به مبارزه ایمان و شرک و نخستین شکست شرک است که در بدر اتفاق افتاد. قرآن مجید می‌فرماید: «وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ»؛ خدا شما را در بدر پیروز کرد، در حالی که شما ذلیل و ناتوان و خوار بودید.

خداوند آن کس را که بخواهد پیروز می‌کند و مؤمنان خوشحال می‌شوند. مؤمنان به خدا شامل چه کسانی می‌شود؟ این پیروزی مربوط به کسانی است که خدا آن‌ها را می‌خواهد. پاسخ این پرسش در قرآن آمده است: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ». این مطلب می‌رساند که جنبه پیروزی، مربوط به پیروزی ایمان بر شرک است. مصداق هم برای آن موجود است. پس به دنبال دیگری رفتن، اشتباه محض است.

«وَعَدَّ اللَّهُ لَا يَخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ، يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»،^۲ این وعده خداست. تاکنون ضوابط الهی برای شما

۱. «خداوند ولی و سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند (و در پرتو این ولایت و رهبری) آن‌ها را از ظلمت‌ها به سوی نور خارج می‌سازد. اما کسانی که کافر شدند، اولیاء آن‌ها طاغوت (بت و شیطان و افراد جبار و منحرف) هستند»؛ بقره / ۲۵۷.

۲. «وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»، «يَرَوْنَ حَاضِرَ الدُّنْيَا وَيَتَغَافِلُونَ عَنِ الْآخِرِ»، در توضیح این بخش از آیه تفسیر قمی می‌فرماید: آنان امور حاضر در دنیا را می‌بینند و از آخرت غافل

بیان شده است. وعده خداوند بر این جهت است. یعنی آن چه خدا از پیش وعده داده، غلبه روم بر فرس است یا غلبه مؤمن بر کافر؟ خداوند در قرآن می‌فرماید: «كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي».^۱ آن چه خداوند به طور حتمی وعده داده، «لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي» است و این سند برای وعده پیروزی است. در جای دیگری می‌فرماید: «أَنَّ الْأَرْضَ يَرثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ»؛^۲ زمین از آن خداست. آخرین فرمانروا بر زمین، بندگان صالح خدا هستند و این وعده خداست.

حال اگر ما باشیم و تعبیر این آیه؛ با توجه به تعبیر مشابه در قرآن مجید، وعده پیروزی خدا و رسل او بر مشرکان و کفار، به خدا داده شده است. خود آیه نیز مساق دعوت به تأیید ایمان به خدا در مقابل شرک به خداوند است. این قرینه سوم بر این مطلب بود که مراد آیه شریفه، تهدید مشرکان و وعده پیروزی برای مؤمنان است، نه صرف پیروزی رومیان بر فارس.

اراده الهی زیربنای سنت‌های جاری جهان

قرینه چهارم بر مطلب فوق، عبارت از این است که آیه می‌فرماید: «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ، يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا». مردم سنت‌هایی را که نمایان است، می‌بینند و زیربنای سنت‌ها را که اراده خداست نمی‌بینند. هنوز نیز بشر در این خصوص نابیناست. قانون را می‌بینند، اما مجری آن را نمی‌بینند. آن قدر مجری قانون را نمی‌بینند که گمان می‌کنند قانون، بی‌نیاز کننده است. برای مثال، آن روز که بشر رابطه‌ی ابر را با دریا و رابطه باران را با ابر کشف کرد، به یک‌باره فریاد برآورد که دیدید گفتیم خدایی نیست! ملکی نیست و باران،

هستند؛ محقق. (تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۵۳)

۱. «خدا چنین مقرر داشته که من و رسولانم پیروز می‌شویم»؛ مجادله / ۲۱.

۲. «زمین از آن بندگان صالح ماست»؛ انبیاء / ۱۰۵.

ملک ندارد! اما در واقع چنین نیست. وقتی دانستم نظام حاکم بر این موتور، چگونه کار می‌کند، باید بگویم این موتور، مهندس ندارد، یا باید بگویم مهندس حکیم دارد؟ مهندس متوجه، عاقل، مدبر دارد؟ کدام یک است؟ آیا نظام، بی‌نیاز کننده موجود از مُنظّم است یا دلیل و راهنما بر وجود مُنظّم؟ نظام در اندیشه صحیح، کشف از وجود نظم‌دهنده می‌کند، نه آن‌که ما را بی‌نیاز از نظم‌دهنده بگرداند.

این «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»، بلایی است که بشر بدان دچار شده است. هر قدر هم اندیشه بشریت زیاده شود، مادامی که از آن بینش عقلی جدا نگردد، «وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ». یعنی وحی الهی را راهنمای خویش قرار نمی‌دهد. ظاهر سنت‌ها را به خوبی می‌فهمد، اما زیربنای این سنت را - که به خواست خدا جاری هستند - درک نمی‌کند. با این توضیح، حال مطلب مورد بحث آیه، مربوط به جنگ‌های بین بشر است یا جنگ میان ایمان و کفر؟ جنگ بین بشر، همان «ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» است که می‌توان آن را دید. اما چیزی را که نمی‌توان دید، پیروزی ایمان بر کفر است.

بشر کافر چنین محاسبه نمی‌کند که خدایی هست و پیروزی از جانب اوست، بلکه قائل به همان سنت‌های ظاهر است. چنین می‌پندارد که اگر عدد مشرکان بیشتر باشد، شرک پیروز است و اگر عدد مؤمنان بیشتر شد، مؤمن پیروز است. این حساب، همان حساب «ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» است، نه آن‌که چنین بگوید که مؤمن خدایی دارد و پشتوانه اوست. خداوند نیز به یاری مشرک نمی‌شتابد، زیرا به او شرک ورزیده و دست از او شسته است.

«وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»؛ «هم» به خاطر تأکید دوباره برای «غَافِلُونَ» آمده که متناسب با پیروزی ایمان بر شرک است، نه پیروزی دو گروهی که خارج از

دایره ایمان و شرک هستند. به یک معنا یک گروه، کافر غیر مشرک و یک گروه کافر مشرک هستند که بحث در مورد آنان، خارج از بحث کنونی ماست.

مصدق «يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ» در تاریخ

این مطالب مطابق با متن بود، اما شاهد تاریخی بر مطلب نیز عرض شد که جنگ بدر است. در تمام کتابهای تاریخی نگاشته شده مسلمانان که حوادث جنگ بدر را بیان کرده اند، حتی به اندازه نیم سطر منعکس نشده که اصل خبر پیروزی روم بر ایران به کسی در مدینه رسید و او نیز خوشحال شد. در واقع اگر این آیه نبود، اساساً جنگ ایران و روم از تاریخ صدر اسلام حذف می شد. در سیره ابن هشام، مغازی واقدی، تاریخ طبری و در هیچ کتاب دیگری نیامده است. حتی در کتابهایی که به طور وسیع حوادث صدر اسلام را بیان کرده اند، گفته نشده که یکی از اموری که مسلمانان را در سال دوم خوشحال نمود، شنیدن پیروزی رومیان بر ایرانیان بود. هیچ کدام از سیره نویسان به آن نپرداخته اند.

آری، از امتیازات سال بدر، بدر صغری و بدر عظمی ذکر شده است. بدر صغری، جنگ اول بود که اول ماه رجب واقع شد و بدر عظمی، در هفدهم ماه رمضان واقع شده و پیروزی دهنده نیز امیر مؤمنان علیه السلام بود. هفتاد و پنج نفر کشته و هفتاد و پنج نفر اسیر شدند؛ بقیه نیز فرار کردند. نیمی از این هفتاد و پنج نفر را امیر مؤمنان علیه السلام به تنهایی کشت و در آن نیم دیگر نیز حضرت شریک با دیگران بود که اساس پیروزی در آن جنگ نیز همین بود.

واقعه ای که منعکس کننده سال دوم هجرت است، پیروزی بدر بوده و این شاهد تاریخی است که اساساً در آن روز غلبه روم مطرح نبود تا کسی خوشحال شود و مصداق «يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ» باشد. مصداق «يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ» در سال های ۶۲۳ و ۶۲۴ م، خوشنودی از پیروزی جنگ بدر بود نه پیروزی روم بر فارس. ولو به مقدار جزئی

نیز در تاریخ منعکس نشده است. اگر این آیه نبود، نمی دانستیم چنین جنگی رخ داده است، مگر آن که در تاریخ دیگران وقوع آن را مطالعه کنیم.

این بازی سیاسی بود. بعد از رحلت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مسیر سیاست بر این بود که ایرانی ها تحقیر شوند و رومی ها تضعیف شوند؛ زیرا مشرکان زمان پیوندی با ایرانیان نداشتند، بلکه با نصارای اطراف خود داشتند. این مطلب تلویحاً عرض شد و ان شاء الله به مناسبتی تاریخی بیان خواهیم کرد. به همین خاطر، خلیفه دوم اجازه داد با زنان نصرانی ازدواج صورت بگیرد، اما با زنان ایرانی ازدواج نشود. یعنی فرزندان رومی ارث ببرند اما فرزندان ایرانی ارث نبرند، یا در موالی اموری خاص رعایت شود.

نصارای عرب نزد خلیفه دوم آمده و گفتند: اساساً برای ما ننگ است که عرب باشیم و جزیه دهیم. خلیفه هم گفت: شما باید زکات بدهید. بر مبنای نژادپرستانه، خلیفه دوم دستور دارد که از نصارای عرب زکات بگیرند، چون عرب هستند و مقامشان شامخ تر از آن است که حکم غیرمسلمان بر آنان بار شود. لذا نصارای عرب تا زمان هارون و مأمون و بعد از آن ها، نصرانی ماندند. «بنی تغلب» نصرانی بودند و «أخطب» که شاعری معروف از آنان بود، آن همه در مورد انصار هجوسرود و انصار نیز ابراز ناراحتی کردند، اما معاویه و یزید به ایشان خندیدند. هر چند باید گفت بیجا خندیدند؛ زیرا کسانی بودند که امیر مؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام درباره آنان می فرماید: «فَاتَلَكُمُ اللهُ! لَقَدْ مَلَأْتُمْ قَلْبِي قَيْحًا»!

۱. «خداوند شما را بکشد (و از رحمتش دور سازد) که این همه، خون به دل من کردید»؛ (نهج البلاغه، خطبه ۲۷). این خطبه زمانی ایراد شد که معاویه به شهر مرزی انبار حمله کرد و حضرت به اهل کوفه و عراق فراخوان جهاد داد. اما آنان سرباز زده و اطاعت نکردند؛ محقق.

به هر حال روشن است که این آیات کریمه نوعی وعده الهی است به گروهی که ظاهر حیات دنیا را می بینند و از آن حیات بعد غافلند. هم چنان که روم، در نزدیک ترین نقطه به سرزمین خود مغلوب شد، روزی خواهد آمد که مشابه این واقعه اتفاق می افتد و در آن روز مسلمانان و مؤمنان با نصرت الهی، خوشنود می شوند و این مطلب قطعی است، گرچه شما آن را درک نکنید. لذا آیه مربوط به غلبه مؤمنان در جنگ بدر بر مشرکان است که در همان ایام اتفاق افتاد و قرآن مجید به رمز بیان می کند. تفسیر آن را بیان کردیم و اساس مطلب نیز همان بوده و بقیه داستان سرایی است. این که کسی با مشرکان شرطی بست و پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به او فرمود که با ایشان شرط ببند و نترس و هر چه خواستی مبلغ مصالحه شرط را تعیین کن؛ داستان سرایی و منقبت سازی است از قبیل همان قضیه «ترید» است.^۱

نتیجه این که آیات کریمه تا «بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ»؛ اشاره به نخستین پیروزی است که شوکت شرک را شکست و به مسلمانان اعتماد به نفس داد. اما اعتماد به نفس بیش از اندازه ایشان در جنگ احد، سبب شکست شد.

۱. اهل سنت روایاتی را مربوط به فضل و برتری یکی از همسران پیامبر مطرح می کنند و به پیامبر خدا نسبت داده اند که برتری او بر دیگر زنان را مانند برتری ترید بر دیگر خوراک ها دانسته است. بنگرید: صحیح الجامع الصغير، الألبانی، ج ۲، ص ۷۷۷، صحیح بخاری، ص ۳۷۶۹؛ محقق.

بخش دوم:

آیات ۱۲-۱۱: آفرینش مخلوقات و بازآفرینی پس از مرگ

آیات مبارکه

أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ ﴿٨﴾ أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَأَثَارُوا الْأَرْضَ وَعَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِن كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴿٩﴾ ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوَاى أَن كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ ﴿١٠﴾ اللَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿١١﴾ وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ ﴿١٢﴾

ترجمه آیات

۸- آیا آن‌ها در دل خود نیندیشیدند که خداوند آسمان‌ها و زمین‌ها و آنچه را میان آن‌ها دو است، جز به حق و برای زمان معینی نیافریده، ولی بسیاری از مردم (رستاخیزو) لقای پروردگارش را منکرند. ۹- آیا در زمین سیر نکردند و بینند عاقبت کسانی که قبل از آن‌ها بودند چگونه شد؟، آن‌ها نیرویی بیش از اینان داشتند، و زمین را (برای زراعت و آبادی) دگرگون ساختند، و بیش از آن‌ها اینان آباد کردند، عمران نمودند، و پیامبران‌شان با دلائل روشن به سراغشان آمدند (اما آن‌ها انکار کردند و کیفر خود را دیدند) خداوند هرگز

به آن‌ها ستم نکرد، آن‌ها به خودشان ستم می‌کردند. ۱۰- سپس سرانجام کسانی که اعمال بد مرتکب شدند به جایی رسید که آیات خدا را تکذیب کردند و آن را به سخریه گرفتند. ۱۱- خداوند آفرینش را آغاز می‌کند سپس آن را تجدید می‌نماید، سپس به سوی او باز می‌گردید. ۱۲- آن روز که قیامت برپا می‌شود مجرمان در نومیدی و غم و اندوه فرو می‌روند.

معنای لغات

«يَبْدُؤُا»، آفرینش را ابتدا و آغاز کرد. ^۱ «الْخَلْق»، اسم مصدر و به معنای مخلوق است. ^۲ «تَقُومُ»، به پا می‌شود و فرا می‌رسد. ^۳

سرانجام موجودات دنیا

این آیات کریمه، ادامه آیه‌ای است که خدای متعال در سوره مبارکه روم بیان فرموده است. بیان شد که این سوره به ترتیب سور قرآن مجید، سی‌امین سوره بوده و در مکه مکرمه نازل شده است. در ابتدا یک وعده الهی نسبت به مسلمانان بیان فرمود. روزی خواهد آمد که مسلمانان در آن روز خوشنود خواهند شد. گفتیم اساساً این‌گونه وعده‌ها را کسانی نمی‌پذیرند که تنها ظاهر دنیا را می‌بینند و از پایان کار غافلند.

در ادامه یکی از مشکلات شرک در انسان را روشن می‌کند. خدایان آن‌ها خبری به او نمی‌دادند، یعنی هبل و لات و عزی خبری به انسان نمی‌دادند؛ پس جز آن چه می‌دید مطلب دیگری نمی‌دانست و از آن جا که موحد نبود،

۱. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۱۱۳.

۲. لسان العرب، ج ۱۰، ص ۸۵.

۳. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۶۹۰.

وعده‌های الهی را هم نمی‌پذیرفت. در نتیجه قائل به زندگی پس از مرگ نبود. قرآن مجید این جهت را هم در آیات قبلی اشاره فرمود.

در ادامه این مطالب، برای بیان این که روز دیگر و زندگی دیگر، امری حتمی همانند امروز و این زندگی است؛ چنین می‌فرماید: «اللَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ»، خداست که آفرینش را در آغاز پدید آورد. یعنی خَلَقَ الْخَلْقَ إِبْتِدَاءً. مقصود از خَلَقَ، مخلوق است.^۱ مخلوق، اسم نتیجه یا اسم مصدر است و مصدر نیست. برای مثال: هَذَا الْخَلْقِ، ذَلِكَ الْخَلْقِ، أَوْلَيْكَ خَلْقٌ غَيْرُنَا، در تعابیر عرب استفاده می‌شود. سُئِلَ عَنِ الْجِنِّ فَقَالَ هُمْ خَلْقٌ آخَرٌ، به معنای آفریده‌شدگان است.

این‌که آیه می‌فرماید خداوند آفرینش را آغاز می‌کند، به معنای این نیست که ابتدای آفرینش از خداست و بعد دیگران دنبال می‌کنند؛ بلکه مقصود این است که آفریده‌ها را خداوند در ابتدا آفرید. به عبارت دیگر، هُوَ الَّذِي خَلَقَهُمْ أَوَّلًا ثُمَّ يَخْلُقُهُمْ ثَانِيًا.^۲

«اللَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ»، خداست که این موجودات را در آغاز آفرید. شخص دیگری نیافرید. همان کسی که در آغاز می‌آفریند، دوباره نیز می‌آفریند.^۳ خداوند در آیه دیگر می‌فرماید: «أَفَعَيْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ»،^۴ شما چگونه

۱. وَالْخَلْقُ هُمُ الْمَخْلُوقُونَ فِي الْمَعْنَى؛ مراد از خَلَقَ در معنا همان مخلوق است؛ محقق.

(مجمع البيان، ج ۸، ص ۴۶۵)

۲. خداوند همان کسی است که آن‌ها را بار اول اول آفرید سپس برای بار دوم می‌آفریند.

۳. أَيْ: يَخْلُقُهُمْ إِبْتِدَاءً ثُمَّ يُعِيدُهُمْ بَعْدَ الْمَوْتِ أَحْيَاءً كَمَا كَانُوا؛ این بخش از آیه به معنای این است که خداوند مخلوقات را در ابتدا می‌آفریند سپس آن‌ها را بعد از مردن دوباره به همان صورت که بودند بازمی‌گرداند در حالی که زنده هستند؛ محقق. (مجمع البيان، ج ۸، ص ۴۶۶)

۴. «آیا ما از آفرینش نخستین عاجز ماندیم (که قادر بر آفرینش رستاخیز نباشیم) ولی

آن حالت بعدی خود را منکر می‌شوید؟ آیا ما در آن ابتدا که شما را آفریدیم، ناتوان بودیم که از آفرینش بعدی شما ناتوان باشیم؟ اینان شک دارند، دلیل ندارند بر این که ما نمی‌توانیم دوباره بیافرینیم. زیرا اگر بنا بود ناتوان باشیم، در مرتبه اول ناتوان بودیم. آیا در آن آفرینش اول، یعنی مرحله اول که شما را آفریدیم، عجزی در ما بود تا در مرحله بعد عاجز از انجام آن باشیم؟ در اینجا می‌فرماید: «اللَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ»، به معنای «ببدء المخلوقات» است. آغاز آفرینش با خداست و خداوند این‌ها را آفرید.

«ثُمَّ يُعِيدُهُ»، سپس دوباره این موجودات را می‌آفریند. «ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»، سپس به خدا باز می‌گردید. این آیه مطلبی می‌فرماید که آیات دیگر نیز این مطلب را بیان می‌کنند. به این بیان که سرانجام همه موجودات به سوی خداست. اما سرانجام شماری به رضای الهی منتهی می‌شود و عده‌ای به سخط الهی. لذا آن‌جا که خداوند می‌خواهد مقام ولی خود را بیان کند، چنین می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ»، اما «رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً»^۱. امتیاز نفس مطمئنه بر دیگران این است که «رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً» به سوی خدا باز می‌گردد، در حالی که از خدا خوشنود است و خدا از او خوشنود است.^۲ بقیه به سخط الهی باز می‌گردند.

نسبت به این که «تُرْجَعُونَ» نسبت به همه موجودات است یا خیر، ظاهر این آیه می‌رساند که مخاطب آن ذوی العقول هستند که افراد بشر باشند. اما این که حشر مخصوص به آن‌هاست یا نیست، باید در آیات دیگر جستجو شود.

۱. آن‌ها (با این همه دلایل روشن) باز در آفرینش جدید تردید دارند؛ ق / ۱۵.

۲. الفجر / ۲۸-۲۷.

۳. مجمع‌البیان، ج ۱۰، ص ۷۴۲.

محاكمه به هنگام حشر

در آن روز خاتم انبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مکه مکرمه آیات الهی را بر مردم می خواند؛ اما وضعیت چنین بود که آن ها آیات الهی را می شنیدند و از روی حماقت و به تبع افرادی خبیث، در آیات خداوند اشکال و مجادله می کردند. تکذیب و استهزاء می کردند و طعن و ریش خند می زدند.

خداوند می فرماید این ها موقت است. معلوم باشد که ما بنا نداریم که این دنیا، جای محاکمه باشد. بلکه محاکمه، پس از بازگشت به سوی خداست. یعنی در زندگانی بعد است. می فرماید: «وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ»، آن روز و آن وقت مشخص می رسد. «تَقُومُ»، یعنی به پا می شود و فرا می رسد. همان زمان که باید برسد، رسیده است. «يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ»^۱، ستمگران زبان بند می شوند. یعنی دیگر قدرت مجادله نخواهند داشت. آن که می گفت آیا خدا می تواند؟ ملاحظه می کند که خدا توانست.^۲ آن که می گفت حیات پس از این نخواهیم داشت؛ در آن وقت حیات پس از دنیا را خواهد دید. بدان ها که گفته شده بود اگر سخن خدا را بشنوید بهشت دارید، اکنون بهشت در مقابل چشمان آنهاست.

۱. «يُبْلِسُ»، از ماده «بلس» به معنای ساکت شدن، مأیوس شدن و پشیمان شدن است. «ابلیس» نیز مشتق از آن است، زیرا او نیز از رحمت خدا مأیوس شد؛ محقق.

(لسان العرب، ج ۶، ص ۳۰؛ العین، ج ۷، ص ۲۶۲)

۲. أی: يَوْمَ تَقُومُ الْقِيَامَةِ يَبْأَسُ الْكَافِرُونَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى وَنِعْمَةِ الَّتِي يُفِيضُهَا عَلَي الْمُؤْمِنِينَ. وقيل: يَتَحَيَّرُونَ وَتَنْقَطِعُ حُجَجُهُمْ بظُهُورِ جَلَائِلِ آيَاتِ الْآخِرَةِ الَّتِي يَفْعُ عِنْدَهَا عِلْمُ الصَّرُورَةِ؛ در روز قیامت کافران از رحمت خداوند متعال و نعمت هایی که بر مؤمنان سرازیر می شود مأیوس می شوند. وجه دیگری نیز در معنای آیه گفته شده که کافران متحیر می شوند و استدلال هایی که در دنیا می گفتند منقطع و باطل می شود؛ به خاطر ظاهر شدن عظمت نشانه های آخرت که به چشم می بینند و به علم ضروری و بدیهی درک می کنند؛ محقق. (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۶۶)

اگر نشنوید و نپذیرید، عذاب الهی خواهید داشت و اکنون عذاب الهی پیش روی آن هاست.

آن روز است که ستمگران دیگر قدرت نطق ندارند. نمی توانند سخنان دنیا را بگویند که چه کسی می گوید چنین است؟ یا به تعبیر قرآن می گفتند: «إِنَّ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ»، «وَقَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا».^۲ می گفتند: داستان های خیالی پیشینیان است. او دستور داده دیگران برایش بنویسند، لذا صبح و شب براو دیکته می شود. اوراقی است که مقداری را صبح براو دیکته می کنند، او حفظ می کند و به عنوان آیات الهی می خواند. عصر نیز آیات دیگری را براو املا می کنند و حفظ می کند و می گوید آیات الهی است. اما در آن روز دیگر جایی برای این حرف ها نیست. «وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ».

در این جا بهانه دیگری مطرح می شود که از محاسبات شرک است؛ عبارت از این که بشری جهت خاضع نمی شود. سرکش تراز آن است که برای موجود دیگری خاضع شود. احساس به نقص و عجز است که او را خاضع می کند؛ هر چند اگر احساس نقص بجا و در مقابل کامل باشد، نشانه پذیرش کمال است.

۱. انعام / ۲۵.

۲. «آن ها گفتند این همان افسانه های پیشینیان است که وی آن را رونویس کرد و این کلمات هر صبح و شام براو املا می شود»؛ الفرقان / ۵.

بخش سوم:

آیات ۱۸-۱۳: بطلان راه مشرکان و امر به تنزیه خداوند

آیات مبارکه

وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ شُرَكَائِهِمْ شُفَعَاءُ وَكَانُوا بِشُرَكَائِهِمْ كَافِرِينَ ﴿١٣﴾ وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُومِنُونَ ﴿١٤﴾ فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ ﴿١٥﴾ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَلِقَاءِ الْآخِرَةِ فَأُولَئِكَ فِي الْعَذَابِ مُخَضَّرُونَ ﴿١٦﴾ فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ ﴿١٧﴾ وَلَهُ الْحَمْدُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَعَشِيًّا وَحِينَ تُظْهِرُونَ ﴿١٨﴾

ترجمه آیات

۱۳- و برای آن‌ها شفیعیانی از معبودانشان نخواهد بود. و نسبت به معبودهایی که آن‌ها را شریک خدا قرار داده بودند، کافر می‌شوند.

۱۴- آن روز که قیامت برپا می‌گردد، (مردم) از هم جدا می‌شوند. ۱۵- اما آن‌ها که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، در باغی از بهشت شاد و مسرور خواهند بود. ۱۶- و اما آن‌ها که به آیات ما و لقاء آخرت کافر شدند، در عذاب الهی احضار می‌شوند. ۱۷- منزه است خداوند، به هنگامی که شام می‌کنید و صبح می‌کنید. ۱۸- و حمد و ستایش مخصوص اوست در آسمان و زمین، و تسبیح و تنزیه برای اوست به هنگام عصر و هنگامی که ظهر می‌کنید.

معنای لغات

«يُحِبُّونَ»، از «حبر» است. «حَبْرُهُ»؛ یعنی جَعَلْتُهُ يَلْتَدُ، من برای او وضعیتی ایجاد کردم که خوش باشد و لذت ببرد.^۱ «مُحَضَّرُونَ»؛^۲ از «حضر» است، به معنای این که همیشه در عذاب دیده می شوند. «سُبْحَانَ»،^۳ به معنای برتر بودن است.

توضیحی در آیات پیشین

در آیات قبل، اشاره به این زندگی و ابتدای زندگی بعد از آن، و بعد از این دو، رجوع به خداوند برای حساب است. بنابراین مراد از آن، مرگ نیست. ما یک خَلْقِ اول داریم، سپس خلق دوم بعد از مرگ، که «يُعِيدُ»^۴ است و بعد از آن خَلْقِ سوم خواهیم داشت.

مثال به بنده نیک الهی، جناب ابی ذر می زنیم. خلق اول، «يَبْدَأُ الْخَلْقَ»، یعنی آفرینش ایشان است. خلق دوم «ثُمَّ يُعِيدُهُ»، آنگاه است که سر از خاک برمی دارد که اعاده اوست. در نهایت، خلق سوم «ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»، «رُجُوعِ إِلَى اللَّهِ رَاضِيًا مَرْضِيًا» اتفاق می افتد. این مراحل دوم و سوم، مربوط به قیامت است و شامل برزخ نمی شود. به عبارت دیگر، قیامت دو مرحله دارد. خداوند خَلْقِ را می آفریند و بعد از آن، يُعِيدُ الْخَلْقَ؛ پس از این آفرینش دوم، نزد خدا می روند تا ثواب و

۱. «الْحَبْرُ»، الْأَثَرُ الْمُسْتَحْسَنُ، به معنای اثر پسندیده و نیکوست. معنای آیه چنین است: يَفْرَحُونَ حَتَّى يُظَاهِرَ عَلَيْهِمْ حِبَارُ نَعِيمِهِمْ؛ شاد می شوند به طوری که آثار شادی از آن نعمت ها در ظاهر ایشان مشخص است؛ محقق. (المفردات فی غریب

القرآن، ج ۱، ص ۲۱۶)

۲. يَحْضُرُهُ أَصْحَابُ، یاران (آن) در آن جا حاضر هستند و سکونت دارند؛ محقق. (همان، ص ۲۴۱)

۳. العین، ج ۳، ص ۱۵۱.

۴. «اللَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»؛ روم / ۱۱.

عقاب دریافت کنند. لذا مراد از «يُعِيدُ خَلْقَ أَبِي ذَرٍّ»، اعاده خَلْقِ ایشان است که دوباره ابوذر را زنده می‌کند. این جا از «مرگ» سخن نفرموده و عالم برزخ، مطلب دیگری است. توجه کنید آن جا که بفرماید «خداوند می‌میراند»؛ مرادش اعاده خَلْقِ نیست، بلکه از بین بردن نحوه خَلْقِ است. خداوند در این جا سه مرحله را ذکر فرموده، ولی فاصله‌های میان آن‌ها را نگفته است. برای مثال می‌گوییم این کتاب را دو مرتبه نوشته‌ام. معنای دو مرتبه نوشتن، این است که بین اول و دوم، فاصله‌ای وجود دارد. وجود فاصله، لازمه کلام است، نه این که من سه کار کرده باشم: یک، نوشتن. دو، فاصله. سه، نوشتن دوم. این گونه نیست. در این جا هم خداوند نمی‌خواهد مرگ را بیان بفرماید.

در این آیه شریفه، صحبت از «خَلْقِ کردن» است. می‌فرماید: خَلْقِ اول و بعد از آن، خَلْقِ دوم که غیر از خَلْقِ اول است. زیرا ادامه خَلْقِ اول نیست و در آن میان، مرگ فاصله بود. اعاده اتفاق افتاده است و «موت» را از اعاده شدن خَلْقِ دریافت می‌کنیم. لازمه دو تا بودن و تعدد، قطع اتصال میان این دو است؛ وگرنه مادام که متصل باشند، تعددی نخواهد بود. من دو مرتبه مطلبی را آموختم، یعنی یک مرتبه آموختم، در این میان دست از آموختن برداشتم و یک مرتبه دیگر نیز آموختم.

بنابراین توجه داشته باشید که مراد از «يُعِيدُ»، خَلْقِ دوم است، مراد از «رجوع» نیز رجوع الی الله برای حساب و دریافت پاداش است.^۱ اِنْ كَانَ حَسَنًا فَحَسَنٌ وَاِنْ شَرًّا فَشَرٌّ.^۲

۱. «اللَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ»؛ أي: يَخْلُقُهُمْ اِبْتِدَاءً ثُمَّ يُعِيدُهُمْ بَعْدَ الْمَوْتِ اَحْيَاءً كَمَا كَانُوا. «ثُمَّ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» فَيَجَازِيهِمْ بِاَعْمَالِهِمْ؛ یعنی خداوند ایشان را در ابتدا خَلْقِ نمود، پس از مرگ ایشان را به همان صورت که زنده بودند باز می‌گرداند. «ثُمَّ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» سپس ایشان را به خاطر اعمالشان جزا خواهد داد؛ محقق. (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۶۶)

۲. اگر فرد نیک بوده پس پاداش او نیک است، و اگر بد بوده پاداش او نیز بد است؛ محقق.

خضوع نابجا در برابر موجود ناقص

کسی که در مقابل عالم، خاضع می‌شود، به معنای این است که شناخت دارد: یک، به نقص خود. دو، به کمال او. سه، احساس نیاز به کسب کمال از او. این سطح از شناخت، عین کمال یک انسان است. با توجه به این مطلب، کمال یک موجود جاهل به این است که جهل خود را بداند. همچنین درک کند و علم داشته باشد که او عالم است. در نتیجه احساس نیاز خواهد کرد و خاضع خواهد شد. اما اگر به اشتباه، جاهلی را به عنوان عالم بپذیرد، آن‌گاه است که کوری عصا کش کور دگر شود؛ زیرا صحیح است که خود را ناقص دانسته، اما فرد ناقص‌تر از خود را، کامل تر فرض کرده است. بشر بی‌هوده خاضع نمی‌شود.

تفکری در قرن هشتم، داعیه شرک پیش از اسلام را به صورت اسلام عنوان کرد و بعد در قرن دوازدهم، فرد دیگری آن را پی گرفت؛ در قالب تفکروهبایی که اکنون نیز دولتی با پول حاصل از نفت، ناشر آن در دنیا است. سخن ایشان چنین است که می‌گویند: مشرکان مگه بت‌ها را خدا نمی‌دانستند، بلکه اعتقاد به خدای واحد داشتند؛ اما در عین حال نسبت به بت‌ها خاضع بودند. خضوعی که شما نسبت به پیغمبر و امام دارید، مانند خضوع مشرکان مگه در برابر بت‌ها است و شرک به شمار می‌آید. شرک ابو جهل با شرک شما یکسان است! چرا نسبت به پیغمبر خاضع هستید؟

باید بگوییم: این سخن وهابی‌ها، همان سخن مشرکان مکه است، زمانی که در زمره منافقان درآمدند. اینان تکرار ابو جهل و ابولهب در اسلام هستند. نمی‌گوییم عامه افراد ایشان مسلمان نیستند، اما مشتبه‌اند. سران ایشان هم به جز مدافعان بوجهل و بولهب نیستند.

آن زمان که بشر برای «هبل» و «لات» و «عزی» یا ماه، ستارگان، باد و باران

خاضع بود، در آن‌ها کمالی تصور می‌کرد. احساس به نقص خودشان، کمال آن‌ها و احساس نیاز این ناقص به آن کامل وجود داشت. قرآن مجید در این جا آن جنبه‌ها را ابطال می‌کند. می‌فرماید: «وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ شُرَكَائِهِمْ شُفَعَاءٌ». ابوجهل و ابولهب می‌گفتند خدایی که تورا فرستاده، موجودی است که آن خدای دیگر نیز همانند اوست، لذا داعی نداریم تا به سخن خدای تو و فرستاده‌اش گوش کنیم، بلکه با آن دیگری ارتباط برقرار می‌کنیم.

برای تقریب به ذهن فرض کنید دو پزشک داریم. به این پزشک کاری نداشته باشیم و به پزشک دیگر مراجعه کنیم. جایگاه امتحان کجاست؟ وقتی بیمار شدید، نزد آن پزشک بروید و ببینید می‌تواند نسخه بنویسد یا خیر؟ اگر نتوانست، می‌رساند هر چند شما در علم پزشکی جاهل بودید، اما بیهوده آن جاهل را پزشک دانستید. امتحان در وقت اثر کار است. لذا قرآن مجید می‌خواهد بفرماید اگر بنا باشد این‌ها برای آلهه خود هیچ اثری قائل نباشند، این همه آیات لازم نبود.

می‌فرماید: آنان اکنون می‌گویند بگذار خدای تو هر چه می‌خواهد وعده دهد. رفیقان ما در وقت لازم کار ما را پیش خواهند برد. لذا می‌فرماید: «وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ»؛ برای آن‌ها در آن روز، از شرکای خودشان شافعانی نخواهد بود. در آن روز دیگر کسانی که اینان شریک خدا می‌دانند، نمی‌توانند در برابر اده خدا بایستند.^۱ خدا فرمان دهد او را به جهنم ببرند. وقتی می‌خواهند ابوجهل

۱. «وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ شُرَكَائِهِمْ شُفَعَاءٌ»؛ آی: لَمْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ أَوْلِيَانِهِمُ الَّذِينَ عَبَدُوا وَهِيَ لِيُشْفَعُوا لَهُمْ شُفَعَاءٌ تَشْفَعُ لَهُمْ، أَوْ تَدْفَعُ عَنْهُمْ كَمَا زَعَمُوا أَنَا نَعْبُدُهُمْ لِيُقَرَّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى؛ یعنی نفعی برای آن‌ها از شفاعت بتانی که می‌پرستیدند نمی‌باشد تا ایشان را شفاعت کنند یا دفع ضرر نمایند، هم‌چنان که می‌پنداشتند ما اینان را می‌پرستیم تا ما را به خدا نزدیک کنند اما نکردند؛ محقق. (مجمع البیان، همان)

را به جهنم ببرند، این‌گونه نیست که آن خدا بگوید اراده من این است که او را بهشت برم و خداوند هم بفرماید حال که چنین گفتم، من به ناچار باید بپذیرم!

مطلب دیگر این‌که آیه شریفه فرمود: «شُرَكَائِهِمْ»؛ شُرَكَاءِ اللَّهِ یا شُرَكَائِنَا نفرمود. این تعبیر همان‌گونه که پیش از این گفته‌ام نکته دارد. شریک برای خدا بودن، دو جنبه دارد: جنبه واقعیت، جنبه اعتقاد افراد. جنبه واقعیت این است که علاوه بر خدا، موجود دیگری باشد که آن چه از او می‌آید به استقلال برآید؛ نه این‌که خدا به او قدرت داده باشد. اگر خداوند به او قدرت دهد، دیگر شریک خدا محسوب نخواهد شد، بلکه مخلوق و مقهور خداوند است. خداوند شریک واقعی ندارد، بلکه در ذهن افراد ساده لوح، دارای شریک است. لذا قرآن تعبیر می‌فرماید به شریکانی که آن‌ها ساختند؛ «شُرَكَائِهِمْ» یا «شُرَكَائِكُمْ». شُرَكَائِنَا، شریکان ما نمی‌فرماید، زیرا خدا شریک ندارد. انسان است که بیهوده برای خدا شریک ساخته، پس این شریک برای انسان است، ساخته شده اوست. خدایی است که انسان برای خود ساخته، نه آن‌که موجودی کامل باشد و نسبت به بشر ناقص، روزی یا زبانی برساند.^۱

افسوس مضاعف برای مجرمان

علاوه بر این، در آن روز بدبختی دیگری نیز خواهند داشت. توضیح این‌که وقتی شخص به نادانی کاری کند و در نادانی خود معذور باشد، آن زمان که نادانیش برطرف شود، افسوس خواهد خورد که چرا پیش از این ندانسته است. اما اگر بر نادانی خود اصرار هم داشته باشد، وقتی نادانیش برطرف شد، دو افسوس

۱. مِمَّنْ أَشْرَكُوهُم بِاللَّهِ؛ مراد از «شُرَكَائِهِمْ» کسانی هستند که خود این‌ها با خدا شریکشان کرده‌اند؛ محقق. (تفسیر الصافی، ج ۴، ص ۱۲۸)

خواهد خورد: اول، چرا نادان بودم. دوم، چرا از روی عمد این قدر به خودم زیان رساندم.

فرض کنید شخصی هست که دیگران گمان می‌کنند می‌تواند کاری کند. روزی که بفهمند توان انجام کار را نداشته؛ افسوس می‌خورند که چرا از ابتدا نمی‌دانستیم. حال اگر مدام به آن‌ها تذکر داده باشند که این آقا نمی‌تواند کاری کند، اما آن‌ها در پاسخ گفته باشند: شما دشمن هستید. بعد از آن که حقیقت روشن شد، دو افسوس برای آن‌هاست. این‌که چرا نمی‌دانستیم، دوم این‌که چرا با وجود آن‌که همه به ما تذکر دادند، نپذیرفتیم.

قرآن مجید در بیان این بدبختی مشرک می‌فرماید: «وَكَانُوا بِشُرَكَائِهِمْ كَافِرِينَ». یک عذاب برای اینان کافی است که می‌گویند چرا ما دیگران را برای خدا شریک ساختیم؟ این‌ها شریک خدا نبودند، اما ما ساختیم. این حال سرسختی که مشرکان در دنیا و در مقابل دعوت الهی نشان می‌دادند، در روز قیامت نسبت به ساخته‌شده‌های خویش پیدا می‌کنند. می‌گویند: وای بر من که تورا شریک خدا دانستم و تا این حدّ تورا پرستیدم و در راه توبه درک واصل شدم، مانند شماری از مشرکان مکه که در جنگ با اسلام کشته شدند. روز قیامت که برسد، «وَكَانُوا بِشُرَكَائِهِمْ كَافِرِينَ». آن روز، روز نزاع است. قرآن در آیات دیگر می‌فرماید: یکی از خصوصیات جهنم چنین است: «إِذْ تَبَرَأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ وَنَقَطَعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ»؛ آنگاه آنها که متابعت شدند از کسانی که متابعت کردند، دوری می‌جویند. خواهند گفت ما تقصیری نداریم، اشتباه کردید که به دنبال ما آمدید. هر دو گروه عذاب را می‌بینند و رابطه‌ای که با هم ایجاد کرده بودند، گسیخته می‌شود. «وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ

مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّؤُمْ مِّنَّا^۱. آن‌ها که متابعت کردند، گفتند کاش شرایطی پیش بیاید تا بلایی را که این‌ها بر سر ما آوردند، بر سر خودشان بیاوریم. عمری برای او جان فشانی کردم، اما امروز می‌گویند که اصلاً ما نمی‌شناسد. کاش خدا عمری دوباره به ما بدهد که در این روز من به او بگویم تو را نمی‌شناسم.^۲ اما دیگر فایده ندارد.

به عبارت دیگر می‌توان گفت جاهل، تنها از این رنج می‌برد که چرا نمی‌دانست. اما معاند با حق، در آن روز که مجبور خواهد شد حق را بپذیرد، دو عذاب دارد. یک، عذاب ندانستن که سهل و سبک است و عذاب مقاومت در برابر عوامل هدایت، که بدترین عذاب برای معاند با حق است. «وَكَانُوا إِشْرَاقِيَّةً كَافِرِينَ».

جدا شدن مؤمنان از جمع مشرکان

در ادامه فرمود: «وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُومِنُونَ يَتَفَرَّقُونَ»؛ در این دنیا و در مکه زمان نزول، این عدد کم مسلمان در بین شما مشرکان پراکنده هستند. شما می‌توانید برای ایشان ایجاد مزاحمت کنید، عذاب و رنجشان دهید. می‌توانید آن‌ها را وادار کنید که عده‌ای به منطقه‌ای بیگانه و دوردست مانند «حبشه» مهاجرت کنند که با شهر و دیار ایشان فاصله دارد. اما این در شرایط دنیا است و در آخرت از یکدیگر جدا می‌شوند.

«وَأَمَّا زُورُ الْيَوْمِ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ»؛^۳ امروز دیگر «با هم بودن» مطرح نیست تا مطابق با عوامل کئی، یک مؤمن مؤحد الهی، بلکه ولی‌ای از اولیاء خدا در جوار عدوی

۱. بقره / ۱۶۷.

۲. مجمع البیان، ج ۱، ص ۴۵۸.

۳. «امروز ای گنه‌کاران جدا شوید»؛ بیس / ۵۹.

از اعداء الله باشد. خدا رحمت کند آن شاعر را که می فرماید:

«هُمَا أَحْرَزَا قَبْرَيْنِ، لَكِنْ تَمَيَّرَا ضَجِيعِي عَلِيٍّ مِنْ ضَجِيعِي مُحَمَّدٍ»

یک زمین مقدس بر زمین مقدس دیگر امتیاز دارد. گرچه هر دو در یک جهت شریک هستند که در یکی، جسد مقدس آخرین پیغمبر مدفون است و در دیگری، جسد مقدس نخستین وصی او مدفون است. اما امتیاز، در آن همسایگان (هم بستران) است. آن زمین اول، دو همسایه دارد و زمین دوم نیز دو همسایه دارد. همسایه زمین دوم، آدم و نوح هستند. همسایه زمین اول نیز معلوم است. ببینید همسایگان در آن دومی چه کسانی هستند و همسایگان در اولی کیستند؟ این در محاسبات دنیا اتفاق می افتد. می توان با زور وارد خانه خدا شد و خراب کرد. خداوند در این دنیا بنا ندارد که از آن جلوگیری کند. در یک خانه و یک سرا، یک سقف هم بروی الله و هم عدو الله سایه بیاندازد. در دنیا بنا نیست که جدا از یکدیگر باشند. اما در آخرت این گونه نیست.

«وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُومِئِدِ يَتَفَرَّقُونَ»، مقصود خلق دوباره است، زیرا پیش از این فرمود: «اللَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»، یعنی آن روزی که ساعت به پا می شود؛ یعنی وقت حتمی آن زندگی پس از این مرگ آمده، در آن روز به لحاظ سرانجام و عاقبت کار، از هم جدا می شوند.^۱

«فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ»؛ کسانی که ایمان آورند

۱. «يَوْمِئِدِ يَتَفَرَّقُونَ»؛ فیصير المؤمنون أصحاب اليمين و المشركون أصحاب الشمال، فَيَتَفَرَّقُونَ تَفَرُّقًا لَا يَجْتَمِعُونَ بَعْدَهُ؛ (در آن روز) مؤمنان، اصحاب یمین و در جهت راست و مشرکان، اصحاب شمال و در جهت چپ قرار می گیرند. پس از هم برای آخرین بار جدا خواهند شد به گونه ای که هرگز بعد از آن با هم جمع نمی شوند؛

محقق. (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۶۶)

و کارهای نیک انجام دادند در گلستانی، به هر آن چه بخواهند کامجوی شوند. «حَبْرَتُهُ»؛ یعنی «جَعَلْتُهُ يَلْتَدُّ»، من برای او وضعیتی ایجاد کردم که خوش باشد و لذت ببرد. هر آن چیز که یک انسان می‌توان از آن لذت ببرد؛ ایشان در آن باغ و بوستان یا همان روضه، که جای پرگیاه و خوش آب و هواست، لذت خواهند برد و کامروا می‌شوند.

«وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَلِقَاءِ الْآخِرَةِ»؛ آن‌ها که کافر شدند و آیات و نشانه‌های ما را تکذیب کردند و گفتند این‌ها نشانه نیست، گفتند: لقاء آخرت که فردا به خداوند خواهید رسید نیز دروغ است. «فَأُولَئِكَ فِي الْعَذَابِ مُحْضَرُونَ»؛ آن‌ها هستند که همیشه در عذاب دیده می‌شوند.^۱ «حَضَرَتِ الْمَكَان»؛ به معنای آن‌جا بودن است. «أَحْضَرْتُ الْمَكَان»؛ یعنی پیوسته دیگران مرا در این‌جا می‌بینند، نمی‌توانم از این‌جا بروم. به عبارت دیگر، مرا در این‌جا نگه داشتند تا پیوسته مرا این‌جا ببینند.

«فَأُولَئِكَ فِي الْعَذَابِ مُحْضَرُونَ»؛ یعنی پیوسته آن‌ها را در عذاب الهی می‌بینید، نه این‌که خودشان دلشان بخواهد آن‌جا باشند.^۲ نمی‌توانند به جای دیگر بروند. در قرآن مجید در آیه دیگری فرماید: «وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ».^۳ جهنم به گونه‌ای است که گرداگرد کافران را از هر طرف احاطه کرده است. راه

۱. مُدْخَلُونَ لَا يُغَيَّبُونَ عَنْهُ؛ داخل در آن می‌شوند به گونه‌ای که از آن‌جا غایب و خارج

نخواهند شد؛ محقق. (زبدة التفاسیر، ج ۵، ص ۲۵۶)

۲. لَفِظَةُ الْإِحْضَارِ لَا تَسْتَعْمَلُ إِلَّا فِي مَا يَكْرَهُهُ الْإِنْسَانُ، وَ مِنْهُ حُضُورُ الْوَفَاةِ؛ کلمه احضار،

جز در مواردی که ناپسند انسان است به کار نمی‌رود. و حاضر شدن زمان مرگ

(احتضار) نیز از همین جهت چنین نامیده شده است؛ محقق. (التبیان، ج ۸،

ص ۲۳۶)

۳. عنکبوت / ۵۴.

برایشان بسته است. به هر سو بروند، پایان کارشان به جهنم است و راهی جز جهنم ندارند.

اوقاتی برای ستودنِ تنها ستودنی

قرآن مجید در این جا می‌خواهد بفرماید بشر باید تمام اوقاتی را که توجه پیدا می‌کند، برای تنزیه خدا صرف کند؛ زیرا کسی که شایسته است عظمتش ذکر شود و هر موجودی نسبت به او، مادون فرض گردد و او را برتر بدانید، خداوند است. لذا می‌فرماید: «فَسُبْحَانَ اللَّهِ»؛ خداوند برتر است. به معنای «أَنْزَهُ اللَّهُ» است، یعنی خدا را از چیزهایی پاک می‌کنم که لازمه‌اش برتر بودن است. «سُبْحَانَ»، به معنای برتر بودن است. بعد زمان را می‌فرماید. «حِينَ تُمْسُونَ»؛ آن‌گاه که شما زندگی را به شام می‌رسانید. عده‌ای از مشرکان، خدای خود را در خانه‌هایشان نگه می‌داشتند. گشت و گذار خود را انجام داده، صحبت‌هایش را کرده و حال به خانه رفته و بُت‌ش را از بالای طاقچه آورده و عبادت می‌کند. لذا می‌فرماید: «فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ»؛ خداست که منزّه است آن‌گاه که به شام می‌رسانید. یعنی آن هنگام، وقتی است که اگر بخواهید موجودی را تنزیه کنید، باید خدا باشد. «وَحِينَ تُصْبِحُونَ»؛ برخی از این اوقات نیز ابتدای صبح است. ابتدای صبح که چشم باز می‌کند، می‌گوید: مدد از پیر بگیریم و بعد بیرون رویم. مقصود خداوند است.

چرا این‌گونه است؟ زیرا «وَلَهُ الْحَمْدُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ». در اصطلاح ادبی، به این «جمله معترضه» می‌گویند.^۲ «وَعَشِيًّا وَحِينَ تُظْهِرُونَ»، عطف به عبارات قبل

۱. التبیان، همان، ص ۲۳۷.

۲. التبیان فی اعراب القرآن، ص ۳۰۵.

است. در اصل، این دو آیه چنین است: «فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ؛ وَعَشِيًّا وَحِينَ تُظْهِرُونَ». معنای آیه چنین می‌شود: «خداوند برتر است آنگاه که شما زندگی را به شام می‌رسانید و آنگاه که در بامدادان برای زندگی جدید برمی‌خیزید و عصرگاه و ظهرگاه یا نیم‌روز». حال چرا چنین است؟ زیرا آن کسی که می‌توان ستود، تمامی ستایش‌ها در آسمان‌ها و زمین برای اوست.

ما موجودی را می‌ستاییم، ثنا می‌گوییم، در مقابلش خضوع می‌کنیم و درخواست می‌نماییم، برای مثال می‌گوییم: به من علم بده؛ به این خاطر که او را از خودمان دانشمندتر می‌دانیم. یا می‌گوییم: به من توانایی بده، زیرا او را تواناتر از خود می‌دانیم. درخواست می‌کنیم: به من صحت بده، زیرا صحت خود را در اختیار او می‌دانیم. آن بالا از من دور کن؛ زیرا تنها در او قدرت این کار را می‌یابیم. لذا تمام آنچه می‌توان موجودی را به خاطرش ستود، منحصر در خداست. اگر موجود دیگری نیز این‌ها را داشته باشد، به قدرت خداوند دارد. لذا می‌فرماید: «وَلَهُ الْحَمْدُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛ نه فقط در یک جای معین، بلکه در آسمان‌ها و زمین ستایش برای خداست. ابوجهل که این مقدر برای «هبل» خضوع می‌کند؛ چه چیز در «هبل» دیده که قابل ستایش باشد؟ هر چیزی را که توقع آن را دارد، از خدا و مربوط به خداست.

بنابراین «سُبْحَانَ اللَّهِ»، در صبح، ظهر، شام و آخر شب. برای این‌که در آسمان‌ها و زمین، ستایش‌ها منحصرراً برای خداست. غیر از خداوند، موجود مؤثری نیست که شما او را بستانید؛ در صبح، ظهر، شام، در نیمه شب و در هر وقتی که باشد.

لذا این آیه می‌فرماید: «سُبْحَانَ اللَّهِ» یعنی «أَتَزُّهُ اللَّهُ تَنْزِيهًا»؛ یعنی خدا برتر است. من این کار را انجام می‌دهم. واقعیت این است که خدا برتر است، زیرا

بخش سوم: آیات ۱۸-۱۳: بطلان راه مشرکان و امر به تنزیه خداوند

برای اوست هر چیزی که می‌توان برای آن، کسی را در آسمان‌ها و در زمین ستود. پس در صبح‌گاه، خدا برتر است. در نیم‌روز، خدا برتر است. در عصر و در شام، خدا برتر است. حرف فاء در ابتدای آن آمده و «سُبْحَانَ»، مفعول مطلق است که فعل و فاعل آن وجوباً محذوف است؛ «أَسْبَحُ اللَّهَ تَسْبِيحًا» بوده است.^۱ در واقع خداوند چنین می‌فرماید تا بیاموزیم این‌گونه سخن بگوییم. البته کلام، یک فعل «قُل» یا «قُولُوا» نیز در تقدیر دارد.

«وَلِلَّهِ الْحَمْدُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛ به منزله علت در میان کلام ذکر شده تا شنونده آیات الهی متوجه این معنا شود که اساس ستایش منحصر به خداست، زیرا آثاری که انسان از راه آن موجودی را می‌ستاید، منحصر به خدا در آسمان‌ها و زمین است. علم، قدرت، رحمت، لطف و هر چه هست، منحصر به خدا در آسمان‌ها و زمین است. جایی نیست که بگوییم غیر خدا، کسی می‌تواند کاری کند تا صبح ما حمد بر او، ظهر ما حمد بر او و شام ما حمد بر او باشد. بعد از این آیات، مقطع جدیدی آغاز می‌شود.

۱. اعراب القرآن و بیانه، ج ۶، ص ۲۹۵.

بخش چهارم:

آیات ۲۹-۳۰: تنها دین صالح برای هدایت بشر

آیات مبارکه

بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْوَاءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ
وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ ﴿٢٩﴾ فَأَقَمَ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ
الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ
أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٣٠﴾

ترجمه آیات

۲۹- بلکه ظالمان از هوی و هوس های خود بدون علم و آگاهی پیروی می کنند، و چه کسی می تواند آن ها را که خدا گمراه کرده است هدایت کند؟ و برای آن ها هیچ یار و یاورى نخواهد بود. ۳۰- روى خود را متوجه آيين خالص پروردگار کن. اين فطرتى است که خداوند انسان ها را بر آن آفریده است. دگرگونی در آفرینش خدا نیست. اين است دین و آيين محکم و استوار، ولى اکثر مردم نمی دانند.

معنای لغات

«حنيف»، کسی که موحد باشد، اما موحدی که نه مسير يهوديت را انتخاب

کرده و نه مسیر نصرانیت را.^۱ «فطرت» به معنای شکافتن و نمایان شدن است.^۲

مروری بر آیهٔ پیشین

آیهٔ کریمه می‌فرماید: «بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْوَاءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ». آیه با «بَل» آغاز شده است. در اصطلاح فارسی و شاید در متون قدیم چنین تعبیر می‌شد: نه بر این گونه است، نه این چنین است آن‌ها که به خود ستم نمودند، تبعیت از خواهش‌های نفسانی خود کردند؛ بدون این‌که این خواهش‌ها از راه آگاهی، مورد پذیرش ایشان واقع شده باشد. این چگونه استدراکی است؟

قرآن مجید در آیهٔ قبل فرمود: خداوند برای شما یک نمونه می‌آورد و با این نمونه‌گویی یا تنظیر، رابطهٔ شرک را که خیال محض است، با توحید که حقیقتی است که باید پذیرفت، بیان می‌کند. فرمود: «صَرَبَ لَكُمْ مَثَلًا مِّنْ أَنْفُسِكُمْ هَلْ لَكُمْ مِّنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِّنْ شُرَكَاءَ».^۳ تمثیل و تنظیر بود بر این‌که انسان قادر و متمولی را در نظر بگیرید که به قول برخی، اموال صامت و ناطق دارد و مراد از اموال ناطق، بردگان اوست.^۴ آیا کسی می‌تواند توهم کند که یکی از این

۱. «حنیف» از ریشهٔ «حنف» است، به معنای کسی که به سوی استقامت و هدایت میل کرده است. راغب می‌گوید: هُوَ مَيْلٌ عَنِ الضَّلَالِ إِلَى الْإِسْتِقَامَةِ، وَ الْحَنِيفُ هُوَ الْمَائِلُ إِلَى ذَلِكَ. (مفردات، ج ۱، ص ۲۶۰). الْمُسْلِمُ الَّذِي يَتَّحَنَّفُ عَنِ الْأَدْيَانِ أَيْ يَمِيلُ إِلَى الْحَقِّ؛ مُسْلِمٌ كَسَى اسْتِمْتَ عَنِ الْأَدْيَانِ حَنِيفٌ بِأَنَّ هُوَ سَوَى حَقِّ مِيلٌ كَرِهَهُ بِأَنَّ هُوَ؛ (لسان العرب، ج ۹، ص ۵۷) محقق.

۲. از ریشهٔ «فطر» است. فَطَرَ الشَّيْءَ، شَقَّه؛ به معنای شکافتن آن چیز است؛ محقق. (لسان العرب، ج ۵، ص ۵۵)

۳. روم / ۲۸.

۴. «فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ»، مِنَ الْمَالِ وَالْأَمْوَالِ وَالنَّعَمِ؛ مقصود آیه مال و ملک و نعمت‌هاست؛ محقق. (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۷۴)

بخش چهارم: آیات ۳۰-۲۹: تنها دین صالح برای هدایت بشر

بردگان با مالک خویش در مجموع اموال او به طور یکسان قدرت دارند؟ آن چنان که باید مالک در کارها با برده خویش استشاره کند؟ بگوید: اجازه می‌دهید این اتاق را چنین فرش کنم؟ اگر او اجازه داد، انجام دهد و گرنه بگوید چون او شریک من در اداره خانه و زندگی و اصل تملک بر مال است و اجازه نداده، پس نباید این کار را انجام دهم؟ «هَلْ لَكُمْ مِنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ شُرَكَاءَ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَأَنْتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ»؛ از آن‌ها بیم دارید، آن چنان که از خود بیم دارید؟ یعنی مراعات آن‌ها را می‌کنید، آن چنان که در مورد خود مراعات می‌کنید؟

شرک نیز این‌گونه است. خداوند هر آنچه را که می‌توان نام موجود وهست بر آن نهاد، آفریده است. بنابراین هر موجودی را که به عنوان شریک برای خدا انتخاب کنید، رابطه خدا با او به مراتب آقوی از رابطه انسان با برده خویش است.

شما که انسان هستید، برده خویش را به هیچ وجه شریک خود ندانید؛ و اگر هم در کسی این توهم پیدا شود، به ریش خند و تمسخر پاسخ می‌دهید، زیرا اصلاً نیازی به پاسخ جدی نمی‌بینید؛ پس چگونه موجوداتی را که محکوم قدرت الهی هستند، شریک خدا می‌دانید و می‌گویید باید خدا این‌ها را مراعات کند؟ اگر خداوند گفت شرک نوزید و هر کس شرک ورزد در روز قیامت با او چنین می‌کنم، چرا شما می‌گویید «هبل» در روز قیامت کاری خواهد کرد که خدا نتواند هیچ کاری با ما بکند؟ یا چگونه است که وقتی خداوند به

۱. المَعْنَى إِنَّكُمْ إِذَا لَمْ تَرْضَوْا فِي عِبَادَتِكُمْ أَنْ يُكُونُوا شُرَكَاءَ لَكُمْ فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَمْوَالِكُمْ، فَكَيْفَ تَرْضَوْنَ لِرَبِّكُمْ أَنْ يَكُونَ لَهُ شُرَكَاءَ فِي الْعِبَادَةِ! آیه بدین معناست که اگر شما در مورد بردگان خود راضی نمی‌شوید به این‌که در اموال و املاک با شما شریک باشند، پس چگونه در مورد پروردگارتان راضی می‌شوید که برای او شریکانی در عبادت موجود باشد؟ محقق. (التبیان، ج ۸، ص ۲۴۶)

آن کسی که خالصانه عبادت می‌کند، وعده می‌دهد در روز قیامت چنان جزای خوبی خواهی داشت. شما مشرکان می‌گویید: در روز قیامت، «لات» آن چه را که خدا از ما دریغ داشته به ما می‌دهد، یا کاری می‌کند تا آن چه را خدا می‌خواهد به آن که دوست دارد بدهد، بستاند و به ما دهد. این مضمون آیه قبل بود.

حال آیه می‌فرماید: «بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْوَاءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ»، چرا این استدراک را فرمود؟

پاسخ قرآن به یک پرسش

ممکن است در این جا پرسشی مطرح شود: در جامعه آن روز مکه، پیغمبر ﷺ با آن شدت و حدت دعوت به توحید فرمود؟ اگر شرک اینان تا این حد پوچ بوده، نشانه جنون است. معنا ندارد کسی اصرار ورزد تا تغییر عقیده دهند. مراحل جنون در شخص دیوانه یکسان است. تفاوتی ندارد بگوید این دیوار سفید است یا سبز. اگر اینها این‌گونه هستند و شرکشان چنین است، پس از قبیل همان می‌شود که کسی، برده انسانی را شریک او قرار دهد.

مگه در آن روز به لحاظ اجتماعی، شامل طبقه بالا و پایین بود. اکنون در درستی یا نادرستی این مطلب بحثی نداریم. ثروتمندان و رؤسای قبایل و شخصیت‌ها، طبقه بالا را تشکیل می‌دادند. بیشتر مردم نیز در طبقه پایین جا داشتند و باید گفت غالب آنان که به دعوت الهی ایمان آوردند، از طبقات پایین بودند. به نحوه بیان توجه داشته باشید. صحیح نیست بگوییم: طبقات پایین ایمان آوردند؛ زیرا واقعاً عموم آن‌ها در ابتدا ایمان نیاوردند، بلکه منتظر بودند بدانند رؤسای ایشان چه وقت ایمان می‌آورند. صحیح آن است که بگوییم افرادی که ایمان آوردند، از طبقات پایین بودند؛ و این دو تفاوت دارند. هنگامی که اسلام

بخش چهارم: آیات ۳۰-۲۹: تنها دین صالح برای هدایت بشر

می خواست شکم مستضعفان مگه را سیر کند، ایمان آوردند؛ نه این که مستضعفان ایمان آوردند و برای پیامبر اسلام ﷺ نان و آبی ساختند.

در هر صورت این توهم مطرح است و قرآن باید پاسخ دهد که اگر این ها دیوانه اند، چرا خدا برایشان پیغمبر فرستاد؟ اگر عاقلند، چگونه شرک را با این حد از بوجی، پذیرفته بودند؟

قرآن مجید در این جا یکی از حقایقی را که باید نسبت به انسان عاقل با همه شرافتش پذیرفت، بیان می کند. به این معنا که باید در مورد انسان عاقل با همه خردمندی و توانایی فکری پذیرفت که موجودی عاطفی است.^۱ ساختمان عاطفی دارد و محرک او عاطفه است. عواملی که بر عاطفه انسان اثرگذار است، بر سیر و سلوک کلی انسان اثر می گذارد. می توان گفت به طور عموم، نود و نه درصد آن عوامل، اموری به جز اندیشه و فکر هستند.^۲ این حقیقتی است. بیش از نیمی

۱. عاطفه، بعدی از ساحت وجودی انسان است که مورد پذیرش و تأیید دین، و منشأ تأثیرات بنیادین در سعادت بشری است. شاهد بر این مدعا روایتی است که «فُضِّلَ بن یسار» می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا حب و بغض هم جزو ایمان است؟ امام صادق علیه السلام فرمود: «مگر ایمان به غیر از حب و بغض چیز دیگری است؟» سپس امام علیه السلام این آیه شریفه را تلاوت فرمود: «وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ (حجرات / ۷)». (المحاسن، ج ۱، ص ۲۶۲) در این روایت، محبت نسبت به مؤمنان، دوستان و برگزیدگان خدا و کینه نسبت به کفار، دشمنان خدا و رسولش، جان مایه دین و منشأ هدایت شمرده شده است؛ محقق.

۲. عاطفه، یکی از جنبه های روح و نفس انسان است که از ویژگی های فطری و مثبت انسان به شمار می رود. می توان گفت نوعی میل است که معمولاً جهت آن به سوی غیر است، به عکس غریزه که جهت آن به سوی خود انسان است. منشأ حرکات و رفتارهای ارادی انسان، اراده اوست. اراده انسان نیز تحت تأثیر بعد عاطفی و شوق

او می‌باشد؛ به این معنا که وقتی نسبت به کاری اشتیاق و رغبت پیدا کرد، اراده به انجام آن پیدا خواهد کرد. ویژگی عاطفه در انسان، مورد تأیید دین بوده و مؤمنان به داشتن آن ترغیب شده‌اند. از این رو خداوند متعال می‌فرماید: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ»؛ برخی از مردم معبودهایی غیر از خداوند برای خود انتخاب می‌کنند و آن‌ها را هم چون خدا دوست می‌دارند. اما آن‌ها که ایمان دارند، محبتشان به خدا، شدیدتر است (بقره/۱۶۵).

قرآن چنین می‌آموزد که دین‌داری مسبوق به عاطفه و تعهدی است که پیشاپیش میان خداوند و انسان و در آغاز خلقت او، در فطرت انسان نهادینه شده است که از آن با عناوینی هم چون الهام و فجور (شمس/ ۸)، پیمان ربوبیت خداوند (اعراف/ ۱۷۲) و سرشت دینی (روم/ ۳۰) یاد می‌کند. به عبارتی این ویژگی‌های فطری و عاطفی در انسان ثبت شده است و با قبول دین، وارد در روان آگاه او شده و رشد می‌نماید. قرآن در این باره می‌فرماید: «محمد فرستاده خدا است و کسانی که با او هستند در برابر کفار سرسخت و شدید، و در میان خود مهربانند، پیوسته آن‌ها را در حال رکوع و سجود می‌بینی، آن‌ها همواره فضل خدا و رضای او را می‌طلبند، نشانه آن‌ها در صورتشان اثر رسیده نمایان است، این توصیف ایشان در تورات است، و توصیف آن‌ها در انجیل همانند زراعتی است که جوانه‌های خود را خارج ساخته، سپس به تقویت آن پرداخته، تا محکم شده، و برپای خود ایستاده است، و به قدری نمو و رشد کرده که زارعان را به شگفتی وا می‌دارد! این برای آن است که کافران را به خشم آورد، خداوند کسانی از آن‌ها را که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند وعده آمرزش و اجر عظیمی داده است» (فتح/ ۲۹). برخی از مفسران مانند طبرسی، مغنیه، خطیب، ابن عربی و غیره با توجه به این آیه شریفه: «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ» (بقره/ ۲۱۳) معتقدند پیش از حضرت نوح عليه السلام، انسان‌ها بر اساس کشش فطری زندگی می‌کردند نه هدایت‌گری عقل و وحی. یعنی تمایلات فطری که آمیخته با عاطفه است، توانسته بود جامعه بشری را به صورت امت واحده درآورد و در مسیر رشد راهبری کند؛ محقق. (شرح الإشارات والتنبيهات مع المحاکمات، ج ۲، ص ۴۲۳؛ فلسفه اخلاق، غرویان، ص ۱۵۸-۱۵۷؛ تفسیر الکاشف، ج ۱، ص

بخش چهارم: آیات ۲۹-۳۰: تنها دین صالح برای هدایت بشر

از فعالیت هراسان، مربوط به خانواده اوست و این از محاسبات خرد نیست، بلکه حساب عاطفه است. وگرنه تعقل، میان فرزندی که شما در خانواده ساختی و فرزندی که دیگری در خانواده خویش ساخته، تفاوت قائل نمی‌شود، بلکه عاطفه است که تفاوت قائل است.

گاه در آن چه می‌گویند اظهار علاقه می‌کند، هرچند تعارف می‌کند، اما نکته مورد استفاده برای ما همان عاطفه است. تعقل نمی‌گوید وقتی به این شخص رسیدی، دو دقیقه سلام و احوال‌پرسی کنید، برای آن دیگری سرتکان دهید و به آن فرد دیگر اعتنا نکنید. بلکه عاطفه حکم می‌کند که چون سابقه آشنایی با این شخص دارید، حتی می‌توانید دو ساعت با وی گفت‌وگو کنید. اما با آن شخص در حد دو دقیقه، و با آن دیگری هیچ نگویند و بی‌تفاوت از کنار هم بگذرید.

این واقعیت انسانی است. اما وقتی بنا شد که ساختار او این گونه باشد، به ناچار اهواء (خواسته‌هایی) خواهد داشت. تعادل در این خواهد بود که خواسته‌های انسانی با آگاهی و بینش‌های او تناسب داشته باشد. انسان موجودی عاطفی است و نمی‌توان عاطفه را از او ستاند. اگر بتوان چنین کرد، به این معناست که خدا او را به یک موجود دیگر تبدیل کند. وقتی این موجود این گونه آفریده شده و باید این گونه باشد، پس بی‌شک باید آن چه در ارتباط با اوست، با عواطف انسانی تناسب داشته باشد.

از طرف دیگر، باید عواطف انسانی با علم انسان تناسب داشته باشد. اگر برخلاف علم شد، آن‌گاه است که عاطفه زیان‌آور خواهد بود. اگر عاطفه بر طبق علم باشد، مانند این است که مطالعه در جوامع انسانی به انسان بیاموزد که

خانواده یک واحد اصیل در اجتماع است که ممکن نیست بدون آن، جامعه انسانی تشکیل شود. بنابراین فعالیتی که به سود خانواده باشد، با واقعیات زندگی انسان تناسب خواهد داشت. عاطفه برخلاف علم، مانند آن است که فعالیت به سود جادوگر باشد. این انحطاط خواهد بود و نمونه اهواء بدون علم است. برای مثال، فرعون، سطح بالای یک انسان حاکم بود که قرآن در مورد او می‌فرماید: «فَأَسْتَحَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ»؛ قومش را سبک عقل شمرد، از این رواج او اطاعت کردند و فرمان بردند؛ وگرنه نباید انسان‌ها از چنین انسانی، این‌گونه فرمان برند.

لذا قرآن مجید می‌فرماید شرک، تبعیت از هوی به غیر علم است. با توجه به آنچه گفته شد، آن‌ها دیوانه نیستند بلکه عاقل‌اند، اما کارایشان عقلایی نیست. تفاوت بسیار وجود دارد میان این‌که انسان عاقل باشد، یا کار او عقلایی باشد.

زمانی شنیدم که شخصی از فردی، تعبیر به «پیرمرد نابالغ» می‌کرد. ممکن است شخصی چهل ساله یا پنجاه ساله نابالغ باشد. زیرا به لحاظ خرد، به مرحله رشد نرسیده و تعادل ندارد. حال بسیاری از کارهای ما، کار افراد عاقل است. چون کار افراد عاقل است، مسئولیت‌ها را متوجه افراد می‌کند. از او بازخواست می‌شود که چرا این کار را انجام دادی؟ چه عاملی موجب شد چنین کنی؟ چنانچه مستحق مدح و ثنا است، باید او را مدح و ثنا گفت و اگر مستحق مذمت است باید سرزنش شود. یعنی باید آنچه را مستحق است، نسبت به او انجام داد. اما در نهایت باید گفت: کار عاقل است، اما عقلایی نیست؛ یعنی از روی اندیشه و خرد انجام نشده است.

نقش انبیاء در هدایت این خصلت بشری

قرآن در این جا می‌فرماید این‌ها عاقل‌اند، لذا مورد تکلیف‌اند؛ به همین خاطر برایشان پیامبر فرستادیم. اگر دیوانه بودند، معنا نداشت کسی برایشان پیامبر بفرستد؛ اما کار ایشان عاقلانه نیست. و نقش پیغمبران این است که خرد را یاری کنند تا بر انسان و عواطف او حاکم باشد، نه آن‌که محکوم انسان و عواطف او گردد. عاطفه بگوید انجام بده، او نیز مرتکب شود و از خرد کمک بخواهد تا کاری را که انجام داده تصحیح کند. این‌گونه نیست. کار انبیاء این است که به خرد و عقل آدمی مدد رسانند تا او حاکم باشد. یعنی ابتدا از عقل، إذن بگیرند و سپس انجام دهند. لذا قرآن مجید در این جا می‌فرماید: «بَلِّغِ الَّذِينَ ظَلَمُوا آهْوَاءَهُمْ». در مورد شرک، آن‌ها به خود ستم کردند، یعنی کار نابجا

۱. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: «خداوند پیامبران را فرستاد تا نعمت‌های فراموش شده‌ی او را به یاد آورند و اندیشه‌ها و خرده‌های پنهان‌شده را آشکار سازند و به کار اندازد» (نهج البلاغه، خطبه ۱). توضیح این‌که فطرت و وجدان، امری شناخته‌شده و پذیرفتنی است که در ژرفای وجود بشر نهفته است. اما نیاز به پرورش و گاه بیداری دارد. به همین خاطر نمی‌تواند به تنهایی بشر را راهبری کند. نظریه پردازان روش‌هایی را برای پرورش فطرت آدمی ارائه کرده و اندیشمندان بسیاری از چند قرن پیش از میلاد مسیح تا کنون ایده‌های مختلفی را برای اصلاح جوامع خویش پیشنهاد نموده‌اند. اما از آن‌جا که مجهولات دانش آدمی بسیار است، هیچ‌گاه نتوانسته ایده‌ای ارائه کند که به نیازهای بشر در تمامی ابعاد روحی و مادی پاسخ دهد. امام صادق علیه السلام در این باره می‌فرماید: «انسان‌ها، معادن و ذخایری هستند مانند معادل طلا و نقره» (الکافی، ج ۸، ص ۱۷۷)؛ «همان‌گونه که معادن نیازمند به اکتشاف، استخراج، و بهره‌برداری هستند، استعدادهای ناب نهفته در انسان باید مورد شناسایی، شکوفایی و بهره‌برداری قرار بگیرند» (روضه المتقین فی شرح من لایحضره الفقیه، ج ۱۳، ص ۲۴) و با توجه به فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه، یگانه مقام صالح برای هدایت فطرت و عقل آدمی، انبیاء الهی هستند؛ محقق.

کردند و در ابتدا به خرد رجوع نکردند. بدون نیاز داشتن به غیر خدا، آیا جا دارد که غیر خدا را همتای خدا بدانیم؟

آن‌ها از خواهش‌های خود تبعیت کردند. پرسش این است که مقصود از خواهش‌ها چیست؟ حالتی که انسان کاری نداشته باشد «هبل» قادر به انجام هست یا نیست؛ بلکه چون پدر او این‌گونه بوده و رمزقبیله چنین است و باید این رمز را حفظ کرد، ملتزم می‌شود. این عملکرد از روی عاطفه است. در مقابل عاطفه، عقده قرار می‌گیرد. یعنی گاه از روی عقده می‌گفتند هر آن‌چه مربوط به فلان قبیله است، باید خراب شود. هر دو در نابخردی یکسان بوده و تفاوتی ندارند. رمز بودن بی دلیل مطلبی یا داشتن رابطه اثباتی و بیجا با یک قبیله، به گونه‌ای که تبدیل به یک تقید شود، اشتباه است. عکس آن نیز چنین خواهد بود، یعنی مبارزه مطلق با یک قوم و قبیله اشتباه است. برای مثال می‌گوید: ایرانی نباشد، هندی نباشد، ترک نباشد. هم آن رابطه و تقید اثباتی و هم آن تقید بر مبارزه، حکایت از عقده می‌کند. یکی تأمین عقده از راه انتساب می‌کند و دیگری تأمین عقده از راه تخریب می‌نمایند. عقده این گروه، این‌گونه تأمین می‌شود که خراب کند و از تحقیر دیگران، احساس عظمت می‌کند. به عبارت دیگر، در عظمت دیگران، حقارت خویشتن را حس می‌کند. هر دو وجه نیز اشتباه است.

«هبل» برای ایشان به عنوان رمز قبیله بود. قرآن مجید از قول آنان می‌فرماید: «قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ»^۱ ما پدرانمان را چنین دیدیم. این همان «اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ»

۱. «ما پدران خود را بر مذهب‌ی یافتیم»؛ «همین‌گونه در هیچ شهر و دیاری پیش از تو پیامبری اندازکننده نفرستادیم، مگر این‌که ثروتمندان مست و مغرور گفتند: ما پدران خود را بر مذهب‌ی یافتیم و به آثار آن‌ها اقتدا می‌کنیم» زخرف / ۲۲ و ۲۳. مرحوم

بخش چهارم: آیات ۳۰-۲۹: تنها دین صالح برای هدایت بشر

است. «ظَلَمُوا» در این که از خرد، داوری و اذن نخواستید و تبعیت از هوی کردید. هوای نفس بیهوده نیست و عامل دارد. یک عامل، رابطۀ قبیله ای است. در نتیجۀ آن، احترام قبیله را احترام خود و در واقع، احترام به خود را فرج احترام به قبیله می داند. آن را منبع احترام خود می شمارد. به این جهت به قبیله خود احترام می کند تا خود، به احترامی دست یابد. در حقیقت باید در مورد چنین افرادی گفت: **إِتَّبِعُوا أَهْوَاءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ**.

جریان داشتن خواست و اراده خدا در همه امور

قرآن مجید در ادامه می فرماید: «فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَصَلَ اللَّهُ». معلوم باشد این از مسیر کلی توحید خارج نیست که آن چه در این جهان هست، از اراده و قدرت الهی خارج نیست.

صحیح است که آنان این کار را کردند و مسئولیت مربوط به خود آن هاست، اما «فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَصَلَ اللَّهُ»؛ این گونه نیست که برخلاف اراده خدا باشد. خدا

طبرسی در توضیح این آیات می فرماید: آن ثروتمندان گفتند از پدران خود پیروی می کنیم و با آنان مخالفت نمی نماییم. همگی روش خود را تقلید از پدران معرفی می کردند، بدون آن که به دلیل و برهانی تمسک کنند. این منطق اشتباه است. لازمۀ این منطق، چنین می شود که هم در یک مطلب و هم در ضد آن جاری شود؛ زیرا هر دسته از مردم از پدران خویش پیروی می کنند و هر کدام معتقدند که راه دیگری باطل است. چون این منطق غلط است، بنابراین ناگزیرند که به استدلال و حجت های عقلی یا سمعی بازگردند؛ محقق. (مجمع البیان، ج ۹، ص ۶۸)

۱. در میان نظرات افراط گرایانه برخی که منشأ امور را تنها اراده انسان می دانند یا تنها اراده خدا می دانند، اسلام نظر میانه و سالم از افراطی را معتقد است. به این معنا که اراده انسان به صورت مستقل عمل نمی کند و فاعل مستقل افعال ارادی خود نیست. بلکه مشیت و اراده انسان در استناد به مشیت الهی صورت

خواست انسان، عاطفی باشد و خواست خداست که آدمی دارای هوی باشد. این نیز به خواست خداست که انسان در پیکار دو عامل هوی و خرد باشد. توجه داشته باشید که تضاد نیست، دیالکتیک^۱ هم نیست. کلام به آن جا هم

می‌پذیرد و در طول اراده خداست. برخی آیات قرآن، هدایت و ضلالت انسان را به طور مستقیم به خداوند نسبت می‌دهند و برخی مسئولیت آن را متوجه خود انسان می‌دانند. باید گفت با در نظر گرفتن مجموع آیات و تفسیر قرآن با قرآن، می‌توان به جمع این دو دسته از آیات دست یافت. مطابق با آیات، هدایت عواملی دارد. مانند ایمان و اعتصام به خدا (نساء / ۱۷۵)، انجام کارهای مورد رضایت خدا (مائده / ۱۶)، تضرع به درگاه الهی (شوری / ۱۳). گمراهی نیز عواملی دارد همچون دوستی با دشمنان خدا (ممتحنه / ۱)، پیروی از پیشوایان گمراهی (احزاب / ۲۶۷)، پیروی از گمان‌های بی‌اساس و منطقی (اسراء / ۴۸)، دل‌بستگی به زندگی مادی (ابراهیم / ۳)، دوستی و هم‌نشینی با افراد منحرف (فرقان / ۲۹-۲۸). هدایت و ضلالت انسان بدون مشیت و اذن تکوینی خداوند ممکن نیست، اما به صورت جبری و غیراختیاری نیست. بلکه از طریق اسباب و عللی حاصل می‌شود که خود انسان با اراده خویش به دنبال آن‌ها می‌رود و به دست می‌آورد. این‌گونه مشیت خداوند به هدایت و ضلالت عده‌ای تعلق می‌گیرد؛ محقق. (برای مطالعه بیشتر: «تحف العقول»، ابن شعبه حزان، «التوحید»، شیخ صدوق، «تجريد الإعتقاد»، خواجه نصیر طوسی، «شرح باب حادی عشر»، فاضل مقداد)

۱. در معنای دیالکتیک گفته شده: لفظی است که به طور کلی به معنی بررسی نقادانه مطابقت یک عقیده یا رأی با حقیقت است و در اصطلاح فلسفه به معنای مختلف به کار رفته است. اصلا دیالکتیک به معنای فن استدلال و احتجاج به وسیله سؤال و جواب بوده است و ارسطو اختراع آن را به زنون الثائی نسبت داده، اگرچه این روش احتجاج به طور مخصوص، به سقراط نسبت داده می‌شود (لغت‌نامه دهخدا). معادل فارسی آن، پیکار و نبرد و جدل و بحث است. بنابراین دیالکتیک، یکی از روش‌های فلسفه و نظریه‌ای در مورد سرشت منطق است؛ محقق.

بخش چهارم: آیات ۲۹-۳۰: تنها دین صالح برای هدایت بشر

نمی‌رسد که انسان مخلوق دو موجود باشد، نیمی مخلوق خدا و نیمی مخلوق شیطان. این باور نیز شرکی است که به تعبیر برخی، ابولهب نیز چنین شرکی نداشت؛ بلکه سطح متعارف مراد است.

«فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ»، باید توجه داشت که این‌ها برخلاف اراده خدا نیست و خدا چنین خواسته است و خداوند از طریق انبیاء کمک می‌کند. آن‌ها که تبعیت به غیر علم می‌کنند، دیگر یار و یاور ندارند، زیرا نظام حاکم بر جهان، فقط در اختیار حضرت حق جل و علا است. در مقابل خداوند موجود دیگری نیست. انبیایی که کمک‌رسان به عقل هستند، انبیای الهی‌اند. آن‌ها به مشرکان با حفظ شرکشان یاری نمی‌رسانند. لذا قرآن مجید می‌فرماید: «وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ».

ترجمه آیه چنین می‌شود: پس کیست آن‌که راهنمایی تواند کرد آن کسی را که خدا او را به گمراهی کشانده است؟ جمله پرسشی است. مقصود کسانی هستند که اتباع از اهواء کردند که این نیز به اراده خدا بوده و خدا چنین خواسته است. مراد این نیست که مجبور هستند، بلکه مقصود این است که خدا خواسته ایشان در مقابل هوی واقع شوند. خدا می‌توانست انسان را یک موجود عقلانی محض بیافریند که به صورت طبیعی جز آن چه مطابق با موازین تعقل است، چیز دیگری را نپذیرد و هیچ کاری انجام ندهد. به همین مقدار بسنده می‌کنیم، زیرا توضیح بیشتر این مطلب، ما را از بحث اصلی دور خواهد کرد.

در ادامه قرآن مجید می‌فرماید: «فَأَقْمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً»؛ روی خویش را پیوسته به سوی دین قرار ده. یعنی روی شما به سوی مسیری باشد که دین در آن است. کنایه از تقیّد به صورت تطبیق اثباتی عملی است، نه مخالفت عملی. این جا التزام عملی به ضوابط مراد است.

معنای «حنیف»

دولفظ در این آیه کریمه نیاز به توضیح دارد: «حنیف» و «فطرت». در مورد «حنیفاً» باید بررسی کرد. مقصود این است که توبه این کار حنیف هستی، یا این دین حنیف است؟ به عبارت دیگر اَقِم «حنیفاً» است یا لِلدِّينِ حَالٌ بَك حنیفاً؟ دین حنیف است یا توحنیف هستی؟ نیاز به توضیح دارد. لازم است به طور فشرده ترجمه آیه را بیان کنیم.

«فَطَرَتَ اللّٰهُ الّٰتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»؛ فطرت خدا که خدا مردم را بر این فطرت آفرید. «لَا تَبْدِيلَ لِحَلْقِ اللّٰهِ»؛ آن چه خدا آفریده نتوان دگرگون کرد. «ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ»؛ این همان دین استوار و پابرجاست. «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»؛ اما بیشتر مردم، آگاه به این مطلب نیستند.

این ترجمه آیه است. هرچند اگر بخواهیم به طور مفصل بحث کنیم، ممکن است بخشی از بحث باقی بماند. باید گفت کلمه «حَنِيفٌ»، به لحاظ ریشه‌یابی هر چه باشد، هم در عبری و هم در سریانی به کار می‌رود. به طور مختصر باید گفت مراد کسی است که نه یهودی باشد و نه مسیحی. به عبارت دیگر، در زبان عبری و سریانی (که هر دو ریشه‌ی واحد دارند) و حتی در آرامی، از کسی که یهودی و نصرانی نباشد تعبیر به «حَنِيفٌ» می‌کردند؛ یعنی کسی که به غیر از دین حق میل کرده است. گاه از فرد بت پرست تعبیر به «حَنِيفٌ» می‌کردند، زیرا این تعبیر در جامعه یهودی و مسیحی به کار می‌رفت. در نتیجه به افراد بت پرستی که از این جامعه نبودند، «حَنِيفٌ» یا «حَنِيفٌ» می‌گفتند. اما به طور جامع باید گفت به معنای کسی است که یهودیت یا مسیحیت را انتخاب نکرده است و تعبیر قرآنی می‌رساند که اصل لغت در مسیر توحید بودن است، نه مطلق دین است.

توضیح این‌که گاه شخصی موحد نیست. با این فرض دیگر از بحث این‌که حنیف است یا نیست، خارج می‌شود. سخن آن جاست که موحد باشد؛ اما موحدی که نه مسیریهودیت را انتخاب کرده و نه مسیر نصرانیت را. از این رو قرآن مجید نسبت به جناب ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام چنین می‌فرماید: «مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا».^۱ «حنیف» است، یعنی بر اصل توحید است، اما به چهره یهودیت و نصرانیت آن نیست. «مُسْلِم» است، به معنای این‌که تسلیم توحید محض است. نه مشرک به شرک علنی است، مانند آن‌چه یهودیان و نصرانیان پذیرفته‌اند. مانند جامعه آن روز مکه یا بسیاری از جوامع انسانی که تا به امروز نیز هستند. مشرک به شرک خفی هم نیست. قرآن مجید در مورد این نوع از شرک می‌فرماید: «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ».^۲ آن‌ها که گفتند خدا و عیسی بن مریم یکی هستند، کافر شدند.^۳ این معنای کلمه «حنیف» است.

معنای «فطرت»

«فطرت»، به معنای شکافتن است. عرب از پیدایش شیء، تعبیر به شکافتن و نمایان شدن می‌کرد. زیرا آن‌چه از نحوه آفرینش در سطح دید او بوده، گیاه بود. گیاه، از طریق شکاف، در زمین ظاهر می‌شد. در مورد موجودات زنده نیز چنین تعبیر می‌کرد و در مورد انسان هم مشخص است. بسا به لحاظ نحوه آفرینش، خیال

۱. «ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی، بلکه موحد خالص و مسلمان (پاک نهادی) بود»؛ آل عمران / ۶۷.

۲. «کافر شدند آن‌ها که گفتند: خدا، مسیح ابن مریم است»؛ مائده / ۱۷.

۳. به دلیل این‌که بوجه دین اعتقاد داشتند که خداوند، همان مسیح پسر مریم است، کافر شدند؛ محقق. (التبیان، ج ۳، ص ۴۷۶)

ایشان بر این بود که شکم یک موجود باز می شود و موجودی دیگر از بطن او بیرون می آید. باید توجه داشت که شواهد تعبیری لغوی در عربی وجود دارد و قرآن مجید نیز به لسان عربی مبین آمده است. پس باید از این زبان کمک بگیرد و حقایق الهی را بیان بفرماید. به همین خاطر از کلمه «فطرت»، به عنوان نحوه آفرینش کمک گرفته تا بیان خود را برساند. با این توضیح ترجمه آیه واضح شد.

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا»، این دین، دین حنیف است. یعنی در آن هیچ نوع از شرک راه نیافته و توحید محض است. تنها بر پایه اعتقاد به خالق واحد، عبادت خالق واحد و فرمان گرفتن از خالق واحد بنا نهاده شده است. پس این دین، حنیف محض است، یعنی هم در اعتقادات و هم در اعمال جوارحی حنیف است؛ به این خاطر که مبدأ این دین و پایه های آن، اعتقاد به توحید است. «الَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِلَٰهًا»^۲ و این که جز او کسی سرپرست و ولی شما نیست و حق امر و نهی به شما را ندارد. شما باید به فرمان آن کسی باشید که دارای این حق است. لذا آیات کریمه می فرماید: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ»^۳ و «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»^۴، «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ»^۵، از خدا فرمان برید و از رسول فرمان برید. اطاعت رسول به خاطر وابستگی به اطاعت خداست.

بی ضرر بودن اختلاف در اجتهادات

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»؛ می رساند که دین

۱. «بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ»؛ آن را به زبان عربی آشکار نازل کرد. شعراء / ۱۹۵

۲. اِسْرَاءُ / ۲۳.

۳. «هَمَانَا وَلِيُّ» (سرپرست) شما خدا و رسولش است؛ مائده / ۵۵.

۴. «هرکس از پیامبر پیروی کند به تحقیق از خدا پیروی نموده است»؛ نساء / ۸۰.

۵. نساء / ۵۹.

اسلام به صورت واحد است. بیان مختصر مطلب این است که اسلام، دو معنا دارد. یک معنا، صورت‌های ذهنی افراد است که در آن اجتهادها، خواست‌ها، پسندها و ناپسندها دخیل هستند. حال بحق باشند یا بناحق. امور بحق، مانند اختلافات اجتهادی در میان مسلمانان است، البته آن اجتهاداتی که مطابق با ضوابط صحیح باشد؛ همان‌گونه که میان علمای امامیه (رضوان الله علیهم اجمعین) اختلاف وجود دارند. حتی ممکن است در کیفیت اعتقادات اختلاف باشد. البته مراد ما احکام فرعی نیست. اختلاف در کیفیت اعتقادات، مانند این‌که نحوه حشر مردم یا نحوه محاسبه بندگان خدا چگونه خواهد بود؟ باید برایین حدیث اعتماد کرد یا برآن دیگری اعتماد نمود؟

لذا وقتی قرآن مجید می‌فرماید: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا»، این دین به صورت‌های اجتهادی آن ولو بجا و بحق، مراد نیست. بلکه مراد، دین واقعی است که باید این اجتهادات اشخاص، نمایان‌گر و گویای آن باشد؛ به مقدار موافقت با آن صحیح هستند و به مقدار مخالفت با آن دین واقعی ناصحیح‌اند.

نتیجه این‌که مقصود از دین و اسلام، آن نیست که هر شخصی نظرش را ولو بجا، به عنوان اسلام و دین ارائه می‌دهد. هرچند او حق دارد که بگوید، اما به معنای این نیست که هرچه گفت، صحیح است. بلکه برطبق ضوابط، اجتهاد کرده است و ممکن است اشتباه کند. به همین خاطر اختلاف پیدا می‌شود. یکی از این نظرات اختلافی، اسلام است. ممکن است هیچ‌کدام از آنچه ارائه شده، اسلام نباشد و به گونه دیگری باشد. در این صورت باید دوباره متحمل رنج شود و اجتهاد و دریافت را از سرگیرد. ما از پذیرش این حقیقت ناگزیریم و گرنه میان مسلمانان فاصله ایجاد خواهد کرد. باید این اصل را بپذیریم که اختلاف در اجتهاد به هیچ‌جای اسلام صدمه نمی‌زند. در غیر این صورت باید دین جدیدی را تأسیس کنیم.

فرض کنید فلانی گفت سفید است و دیگری گفت سیاه است. در این صورت یا باید هیچ کدام را نپذیریم یا باید هر دو را بپذیریم. یا باید جزیک پزشک نداشته باشیم و یا وقتی شمار پزشکان متعدد شدند، به ناچار تعدد آراء هم خواهیم داشت.

قرآن که می فرماید: «فَطَرَتِ اللَّهُ التِّي»، مرادش آن دین واقعی و صورت واقعی آن است نه صورت های اجتهادی دین. مسلم است که در نظرات علماء خطا راه می یابد و ممکن است اشتباه کنند. منتها به لحاظ کوششی که می کنند معذورند، نه آن که به لحاظ رسیدن به حق معذور باشند. لذا توجه داشته باشید که تفاوت در کجاست. صحیح است که او اشتباه کرده، اما به لحاظ کوشش خود معذور، بلکه مأجور و مصاب است.^۱ مرسوم است که این مطلب

۱. مجتهد، کسی است که در علم فقه به رتبه اجتهاد رسیده باشد. یعنی کسی که بتواند احکام شرعی فرعی را از منابع معتبر (قرآن، سنت، عقل و اجماع) استنباط کند. آنان که در فقه به مرحله بالایی برسند، از طرف استاد یا استادان خود، به طور کتبی یا شفاهی اجازه اجتهاد گرفته و تصدیق می شوند. به عبارتی این اجازه گواهی بر توان فقهی ایشان می باشد. در این صورت، مواردی مانند قضاوت، اجازه تصرف در وجوهات شرعی را عهده دار می شوند. (کشف الغطاء، ج ۴، ص ۳۷۰؛ کتاب المکاسب، ج ۳، ص ۵۴۵) در هر صورت بحث از اجتهاد، موضوعی را تحت عنوان «تخطئه و تصویب» به میان می کشد که مراد، همان خطا و صواب ها در اجتهادها و اختلافات فقهی است. هرچند وجود این اختلاف ها طبیعی است و در متخصصان سایر علوم نیز وجود دارد. این اختلافات، عمدتاً مربوط به مسائل جزئی در احکام است و در کلیات مسائل دینی اختلافی ندارند. مشهور بین علمای شیعه آن است که باور دارند حکم صائب و منطبق با حکم واقعی الهی یگانه است، که این همان نظریه تخطئه است. به عبارت دیگر می گویند ما یک حکم واقعی داریم که همان حکم الهی بوده و یگانه است. در میان اقوال مختلف فقهاء، حداکثر یک رأی منطبق با آن حکم واقعی الهی است و دیگر آراء،

بخش چهارم: آیات ۳۰-۲۹: تنه‌دین صالح برای هدایت بشر

را در اجازهٔ اجتهاد، می‌نویسند تا عامهٔ مردم دچار اشتباه نشوند و موردی را به عنوان اسلام واقعی بپذیرند و بقیه را توبیخ نمایند. برای مثال ممکن است در مقیاس میزان گُر بودن آب، اختلاف باشد. برخی بگویند این مقدار طبق نظر فلان شخص، گُر نیست و در ملاقات با نجاست، نجس شده و وضو گرفتن با آن نیز باطل است. مثال دیگر در رکعت سوم و چهارم نماز است که برخی سه مرتبه تسبیحات اربعه را واجب می‌دانند و برخی یک مرتبه را. این‌ها اختلاف در رأی است. این فرد از این آقا تقلید می‌کند و آن فرد از آن دیگری. هر دو مسلمان هستند و در صف واحد جماعت نماز می‌خوانند. مهم آن است که در اصل تنظیم جامعه، باید اسلام حاکم شود.

مطلب دیگر تناسب داشتن این دین قیّم با فطرت انسان است که بیان خواهیم کرد.

خطا هستند. (عدة الأصول، شیخ طوسی، ج ۱، ص ۱۰۸) اما مجتهد به واسطهٔ تلاشی که در فهم و استخراج حکم از طریق مجاز شریعت نموده، معذور خواهد بود؛ محقق.

بخش پنجم:

آیات ۳۲-۳۰: تناسب دین قیّم با فطرت بشر

آیات مبارکه

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٣٠﴾ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ وَاتَّقُوهُ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿٣١﴾ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعاً كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ ﴿٣٢﴾

ترجمه آیات

۳۰- روی خود را متوجه آیین خالص پروردگار کن. این فطرتی است که خداوند انسان‌ها را بر آن آفریده است. دگرگونی در آفرینش خدا نیست. این است دین و آیین محکم و استوار، ولی اکثر مردم نمی‌دانند. ۳۱- این باید در حالی باشد که شما بازگشت به سوی او کنید و از او بپرهیزید و نماز را برپا دارید و از مشرکان نباشید. ۳۲- از کسانی که دین خود را پراکنده ساختند و به دسته‌ها و گروه‌ها تقسیم شدند. (عجب این‌که) هر گروهی به آن چه نزد آن‌هاست (دل بسته و) خوشنودند.

معنای لغات

«الْقِيم» ، به معنای استوار و پابرجاست.^۱ «تبدیل» ، دگرگون شدن را گویند.^۲

تناسب دین اسلام با فطرت بشر

قرآن مجید فرمود: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً»، از دنبالۀ سخن معلوم می‌شود که این خطاب، خطاب تشریفی است؛ به این معنا که شخص واحد فرض کردن مخاطب، به لحاظ عظمت اوست و گرنه مخاطب آیه، همه افراد بشزند، زیرا در ادامه می‌فرماید: «مُنِيْبِيْنَ إِلَيْهِ وَآتَقُوهُ».^۳ از همین قبیل است که در آیه دیگر فرمود: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ».^۴ قرآن مجید در این آیه شریفه می‌فرماید: همیشه برای دینی که بر تو وحی شده، متوجه باش؛ یعنی عامل به این دین باش. گونه‌ات، چهره‌ات را مواجبه با این دین استوار بدار. منظور این است که منحرف از آن نشود. در حالی که توحیف و برملت ابراهیم هستی. به این خاطر که این دین، دینی است که متناسب با نحوه ساختمان انسان است.

«فَطَرَتِ اللّٰهَ»، یعنی هذا الدین.^۵ «فَطَرَتِ اللّٰهَ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا». توضیح این‌که

۱. أي المُسْتَقِيمُ الَّذِي لَا زَيْغَ فِيهِ وَلَا مَيْلَ عَنِ الْحَقِّ؛ یعنی مستقیمی که کجی و انحراف

از حق و صواب ندارد؛ محقق. (لسان العرب، ج ۱۲، ص ۵۰۲)

۲. التَّبْدِيلُ: التَّغْيِيرُ؛ محقق. (العين ج ۸، ص ۴۵)

۳. روم / ۳۱.

۴. طلاق / ۱.

۵. عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ «فَطَرَتِ

اللّٰهَ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» مَا تِلْكَ الْفِطْرَةُ؟ قَالَ: هِيَ الْإِسْلَامُ، فَطَرَهُمُ اللَّهُ حِينَ أَخَذَ مِيثَاقَهُمْ عَلَى التَّوْحِيدِ. قَالَ: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟» (اعراف / ۱۷۲) وَفِيهِ الْمُؤْمِنُ وَالْكَافِرُ.

عبدالله بن سنان از امام صادق عليه السلام روایت کرده که از ایشان در مورد این سخن خداوند عزوجل سوال کردم که: «فطرت الهی که مردم را بر آن آفرید»، مقصود از این

بخش پنجم: آیات ۳۲-۳۰: تناسب دین قیّم با فطرت بشر

موجودات، یک مرحله وجود دارند، یک مرحله بقاء و ادامه حیات. توجه داشته باشید که مقصود از حیات، زندگی نیست، بلکه عمر است. بسیاری از موجودات در نحوه حیاتشان محتاج به شرایط خاصی هستند تا ادامه حیات دهند. گاه این شرایط خاص به صورت طبیعی موجود است. حال به صورت الهام به آنها داده شده است، مانند برخی حیوانات؛ قرآن در این باره می‌فرماید: «وَأَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّعْلِ أَنْ اتَّخِذْ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ؛ ثُمَّ كَلَىٰ مِنْ كُلِّ الشَّجَرِ فَأَسْكِنِي سُبُلَ رَبِّكَ». 'نحوه زندگانی به موجودات زنده غیر از انسان، به صورت الهام آموخته شده است.

گاهی نیز باید آموزش خارجی ببینند. این نوع آموزش را می‌توان تشبیه کرد به دفترچه‌هایی که با محصولات تکنیکی همراه است. انسان یک ضبط صوت می‌خرد و همراه آن دفترچه‌ای است که نوعی آموزش را ارائه می‌دهد؛ زیرا این دستگاه برای هدفی ساخته شده است. پس طبق محاسبات سازنده دستگاه، اگر این دستگاه بخواهد ادامه حیات داشته باشد و هدف از ساخته شدنش را تأمین کند، باید این دستورات نسبت به آن مراعات شود. مثلاً چه کاری نسبت به آن انجام دهید یا کدام نقاط آن را روغن‌کاری کنید. این توصیه‌ها به این خاطر است که سازنده آن، نقاط ضعف و قوت این ساختمان را می‌شناسد. از چه آلیاژی ساخته شده، هدف از ساخت آن چیست، قدرت مقاومت آن چه مقدار است و باید از خارج تا چه حد بر نیروی آن افزود؟ چه وقت به روغن‌کاری نیاز دارد؟ چه زمانی باید آن را باز کنند و چه زمانی نباید باز کنند؟ چه اندازه آن

فطرت چیست؟ حضرت فرمودند که همان اسلام است. خداوند مردم را برای فطرت آفرید زمانی که از ایشان بر توحید پیمان گرفت، فرمود: «أَيَا مَنْ پروردگار شما نیستم؟» و در آن مومن و کافر وجود دارد؛ محقق. (الکافی، ج ۲، ص ۱۲)

۱. النحل / ۶۹-۶۸.

را به کار گیرند و چه مدت استراحت کند؟ و غیره.

این دستورات متناسب با ساختمان و نحوه ساخت این دستگاه است. انسان نیز همین‌گونه است. انسان از موجوداتی است که نیاز دارد، اما بالفطره نسبت به نیاز خویش شناخت ندارد. یعنی به گونه‌ای آفریده نشده که بالفطره بداند چه می‌خواهد و از کجا می‌خواهد تا تأمین کند. انسان از موجوداتی نیست که وقتی متولد شد، مانند نوزادان سایر حیوانات، بالفطره راه پستان مادر را بداند. نوزاد حیوانی که شیرخوار است، راه پستان مادر را می‌داند و به تدریج بزرگ می‌شود. از مادر جدا شده و صید می‌آموزد؛ درندگی یا چرندگی را می‌آموزد. اما انسان این‌گونه نیست. یعنی نیاز دارد و نمی‌داند که نیاز دارد. به نیازهای خویش آگاه نیست و باید راهنمایی شود. لذا در مورد انسان، جدای از مقوله دین، عالم و جاهل مطرح است. برای روشن شدن نیازمندی در عالم و جاهل، پزشک و فرد عادی را مثال می‌زنیم. تفاوت پزشک با فرد عادی، در این نیست که تنها پزشک است که نیاز به معلومات خویش دارد. خیر، همه افراد بشر نیاز دارند. بلکه تفاوت آن دو، در دانستن و ندانستن نیازهاست. سایر افراد بشر نمی‌دانند به چه نیاز دارند، اما پزشک می‌داند. اصل عالم و جاهل در انسان‌ها از این باب مطرح است که نیاز داشتن با آگاه بودن به نیاز، متلازم نیستند. پس این حقیقت در مورد انسان قطعی است که بالفطره به آن چه نیاز دارد، آگاه نیست.

حال که برخی از افراد انسان، عالم و برخی جاهل هستند، لازم است که آموخته شوند. به طور مختصر عرض می‌کنم که در این جا باید وحی الهی به کمک آید؛ زیرا یک سنخ از آگاهی‌ها از راه ابزار حسی که خدا به انسان داده، حاصل نمی‌شود.

قرآن می‌فرماید: «وَمَا كَانَ لِنَبِإِ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحِيًّا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بآيَاتِهِ مَا يَشَاءُ»^۱. انسان راهی برای تماس با غیب، یعنی آن چه از دایره فعالیت‌های حواس انسان بیرون است، ندارد. باید دیگری تماس بگیرد که خداوند است و آگاهی‌ها را از راه پیامبر به انسان برساند. این آگاهی‌ها دو دسته‌اند: یک، آگاهی‌های مرحله‌ای. دو، آگاهی‌های زیربنایی و متناسب با ساختمان انسان.

این‌گونه نبود که بشر به غیر از آن آگاهی‌های مرحله‌ای که می‌آموخت، نیاز نداشته باشد، بلکه به غیر این شیوه امکان نداشت به او آموخته شود. فرض کنید امروزه در شیوه آموزش وضعی و انسانی، آموزش سال به سال و کلاس به کلاس تنظیم شده است؛ کلاس اول، دوم، سوم، مرحله ابتدایی، میانگین، مرحله متوسطه و مراحل بعد. البته تغییر هم می‌کند و گاه نام آن عوض می‌شود. بر طبق پایه و اساسی این‌گونه تقسیم‌بندی کرده‌اند.

حال اگر یک دانش‌آموز توان معلومات بالاتر را ندارد، باید گفت آن‌ها حقایق نیستند. بله، حقیقت است، اما فعلاً این دانش‌آموز قدرت آموختن آن را ندارد. ابتدا باید اعمال اصلی را به صورت ساده به او آموخت. دو به اضافه دو، چهار می‌شود. دو چوب کبریت با دو چوب کبریت دیگر، چهار عدد می‌شوند. او اکنون نمی‌تواند ضرب و جمع‌های بسیار دقیق را بیاموزد، پس به او آموزش نمی‌دهند. نه این‌که حقیقت ندارد، بلکه حقیقی است.

تفاوت ادیان الهی از همین قبیل است. بشر به آن معنا کامل نیست که هر

۱. «شایسته هیچ انسانی نیست که خدا با او سخن بگوید، مگر از طریق وحی، یا از وراء حجاب، یا رسولی می‌فرستد و به فرمان او آن چه را بخواهد وحی می‌کند»؛ شوری / ۵۱.

آن چه را بدان احتیاج دارد بالفطرة آموخته باشد، بلکه باید بیاموزد. نسل های انسان مانند طفل، مراحل تعلیمی دارد. تفاوت انبیاء در این است که یک سنخ از حقایق را نباید انبیای پیشین بیان می کردند، زیرا بشر هنوز استعداد آموختن آن ها را نداشت. نسخ در احکام نیز به جهت این بود که عمل به مرحله قبل لغو شده و باید از آن پس به شیوه جدید عمل کنند. تا این که بشر به مرحله ای رسید که می بایست دینی را که متناسب با ساختمان انسان است به او بیاموزند؛ دینی که با فطرت بشر سازگار بوده و این دین، تبدیل ناپذیر می باشد. زیرا ساختمان انسان، تبدیل ناپذیر است. در مثال یاد شده، مادامی که این دستگاه هست، دفترچه آموختنی هایش این است. زیرا آن که متناسب با این دستگاه باشد، این دفترچه است. اما ممکن است گاهی از این دفترچه، برخی امور حذف شود و به افراد بیاموزند. اما اگر بخواهند به طور کامل آموزش دهند، باید تمام این دفترچه را بیاموزند.

دین متناسب با فطرت آدمی، دین اسلام است. به همین خاطر خداوند به پیغمبر خویش خطاب می فرماید: «فَأَقْرَهُ وَجْهَكَ لِلدِّينِ»، سپس فرمود: «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»؛ نحوه آفرینشی که خداوند مردم را بر آن گونه آفرید. در ادامه می فرماید: «لَا تَبْدِيلَ لِحَلْقِ اللَّهِ»؛^۱ آفرینش خداوند دگرگون شدنی نیست، پس این دین نیز دگرگون شدنی نیست. «ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ»، ناظر به همین جهت است. دین استوار و پابرجا همین است.^۲ زیرا دین فطرت انسانی است. فطرت انسانی، تغییر یافتنی نیست، پس این دین نیز تغییر پذیر نیست. ادیان پیشین،

۱. لا یقدر احدٌ ان یرفعه، کسی قادر بر تغییر دادن آن نیست؛ محقق. (تفسیر الصافی، ج

۴، ص ۱۳۲)

۲. الْمُسْتَوِيُّ الَّذِي لَا عِوَجَ فِيهِ؛ میانه و مستقیمی که کجی در آن راه ندارد؛ محقق.

(تفسیر الصافی، همان)

دین فطرت نبودند، بلکه دینِ مرحله بودند. چون دین مرحله بودند، به ناچار باید عوض شوند. آن انسان استعداد نداشت تا آن‌گونه که هست و نیاز دارد، به او آموزش دهند. لذا به او مقداری می‌آموزند و در مرحله بعد، امور تازه‌ای را یاد می‌دهند. ادیان سابق، دین مرحله‌ای بودند. لذا آن‌جا که خداوند می‌خواهد دین نزد خود را بیان کند، می‌فرماید: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ». ^۱ لازم نیست «الإسلام» را در این‌جا به معنای تسلیم بدانیم، بلکه به معنای دین اسلام است. ^۲ دین در نزد خدا یا آن تصمیم اصلی حضرت حقّ جلّ و علا نسبت به نسل انسانی اسلام است. اما انبیای گذشته این دین را نیاوردند. زیرا بشر استعداد این‌که آن‌چه را نیاز دارد به طور کامل بیاموزد، پیدا نکرده بود.

دینی برای همه جوانب زندگی بشر و برای همه افراد

لذا در این‌جا می‌فرماید: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ»؛ ^۳ چهره‌ات را نسبت به دین

۱. «دین در نزد خدا اسلام است»؛ آل عمران / ۱۹.

۲. «الإسلام» و مشتقات آن در موارد متعددی در قرآن به کار رفته است. اما در خصوص این آیه شریفه، در معنای اسلام نظرات مختلفی در میان مفسران وجود دارد. برخی می‌گویند: مراد آیه، خصوص شریعت حضرت محمد مصطفی ﷺ است و تنها دین مقبول در نزد خداوند همین دین اسلام است. (مجمع البیان، ج ۲، ص ۷۱۸؛ منهج الصادقین، ج ۲، ص ۲۸۶؛ الکشاف، ج ۱، ص ۳۴۵) برخی نیز با اذعان به عام بودن معنای اسلام، آن را به معنای انقیاد و تسلیم بودن در برابر خداوند می‌دانند. یعنی اگر کسی به حقایقی که از سوی خدا آمده، تسلیم و پذیرا باشد، اما به تعالیم پیامبر اسلام ایمان نیاورد، اسلام به معنای عام آن در مورد او صادق است. مراد از اسلام را تسلیم شدن در برابر حق و همان دین واحد و مشترک همه انبیاء می‌دانند؛ محقق. (المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص ۳۳۸)

۳. فَقَوْمَهُ وَعَدْلَهُ، غَيْرُ مُلْتَفِتٍ عَنْهُ يَمِينًا وَلَا شِمَالًا. وَهَذَا تَمَثُّلٌ لِلْإِقْبَالِ وَالِإِسْتِقَامَةِ عَلَى الدِّينِ وَالِإِهْتِمَامِ بِهِ، فَإِنَّ مِنْ اهْتِمَامٍ بِالنَّبِيِّ عَقَدَ عَلَيْهِ طَرْفَهُ، وَسَدَّدَ إِلَيْهِ نَظْرَهُ، وَقَوْمٌ لَهُ

به پا دار. یعنی پیوسته متوجه دین باش و منحرف نشو. «حَنِيفاً»؛ در حالی که بر حنیف هستی، تابع ملت ابراهیم هستی. زیرا این دین، فطرت خدا و نحوه آفرینش خداست که بشر را بر آن نحو آفریده است.

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ»، خطاب به همه افراد بشر است، نه آن که خطاب به شخص پیغمبر باشد. نمی فرماید: تو، بلکه می گوید: ای جنس بشر! تا به آخر دینتان همین است و تغییر یافتنی نیست. شاهد بر مطلب، ادامه عبارت است که می فرماید: «لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»؛ آفرینش خدا تغییر پذیر نیست. بشر عوض نمی شود، دین او نیز تغییر نمی کند. این دین فطرت اوست.

«ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ»؛ آن دین استوار است، زیرا دینی متناسب با فطرت است. انسان را به اقتضای فطرت تعلیم می دهد، نه آن که فطرت را کامل کند. بلکه به انسان می آموزاند که فطرت توجه نیازی دارد. «ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»؛ اما با کمال تأسف باید گفت در جنس بشر، نیاز داشتن با آگاه بودن به آنچه بدان نیاز دارد، تلازم ندارد. در غالب افراد بشر این گونه است که نیاز دارد، اما نمی داند به چه نیاز دارد و چگونه نیاز خویش را برطرف کند. به آنچه می خواهد جهل دارد، نه این که نیاز ندارد؛ «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ».

تطابق تشریح با تکوین در همه جوانب

این جا ممکن است این پرسش مطرح شود: قرآن که می فرماید: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ

وَجْهَهُ، مُقْبِلًا بِهِ عَلَيْهِ بِكُلِّه؛ پس بر آن پابرجا باش و منحرف مشو، از آن به راست و چپ ملتفت و متوجه مشو. این تشبیه و مثالی برای روکردن و استواری بر دین و همت گماردن بر آن است. همانا هر کس اهتمام بر چیزی داشته باشد، چشم خود را بر آن پیوند می زند و نگاهش را به سوی آن ثابت و مستقیم نگاه می دارد و روی صورت خود را به سوی آن پابرجا می کند، تماماً به سوی آن روی می آورد؛ محقق. (زبدة التفاسیر، ج ۵، ص ۲۶۵)

لِلدِّينِ حَنِيفًا، مقصود از این دین، چه دینی است؟ آیا اصل اعتقادی است؟ یا مجموعه احکام است؟

در قرآن مجید، دین مختصّ به اعتقاد نیست، بلکه درباره احکام نیز آمده است. برای مثال فرمود: «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلَا تَغْلِبُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ وَ قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ»^۱. در این آیه حکمی از احکام خدا را بیان می فرماید و نیز آمده است: «ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ».

در قرآن مجید، دین قیّم منحصر به توحید نیست. دین قیّم آن است که با ساختمان جهان و انسان متناسب باشد. توجه داشته باشید که می فرماید: «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ»؛ اصلاً آسمان و زمین و نحوه آفرینش چنین است که باید دوازده ماه داشته باشد. لذا شما چنین بکنید و چنان نکنید. دین قیّم تنها شامل مرز توحید نیست؛ بلکه نماز، زکات و حج نیز دین قیّم است.

همچنین عبادات، محرمات، اجتناب از زنا، لواط، غیبت، دین قیّم است. فطرت انسانی در اجتماعش با غیبت سازگار نیست، زیرا موجب از هم گسیختگی جامعه و افراد آن می شود. ولو سرلوحه دین توحید باشد، اما دین، اختصاص به توحید ندارد.

۱. «تعداد ماه‌ها نزد خداوند در کتاب (آفرینش) الهی از آن روز که آسمان‌ها و زمین را آفریده دوازده ماه است که از آن چهار ماه، ماه حرام است (و جنگ در آن ممنوع می باشد) این آئین ثابت و پابرجا (ی الهی) است، بنابراین در این ماه‌ها به خود ستم مکنید (و از هرگونه خونریزی پرهیزید) و با مشرکان (به هنگام نبرد) دسته جمعی پیکار کنید همان گونه که آن‌ها دسته جمعی با شما پیکار می کنند و بدانید خداوند با پرهیزکاران است»؛ توبه / ۳۶.

«ذَلِكَ الَّذِي نَقَّيْتُ»، مجموعه‌ای از احکام است که بر خاتم انبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وحی شده و اختصاص ندارد. «ذَلِكَ» مشارالیه است و مراد از آن، کُلُّ مَا أُوحِيَ إِلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌باشد. یعنی مجموعه آن چه بر خاتم انبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به عنوان شریعت وحی شده است. حکم، مخصوص به توحید نیست تا بگوییم مشاراً الیه آن خصوص توحید است. قرآن مجید شاهد آورده که مقصود از دین قیم، احکام الهی است که با نحوه آفرینش و ساختمان الهی تطابق داشته باشد که به عبارت دیگر، تطابق تشریح با تکوین است. جنبه‌های دستور با ساختمان آن کسی که دستور بدو متوجه است، تناسب دارد.

«وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»، منحصر در آن چه گفته شده نیست و شریعتی مقصود است که بر توحی شده است. باید دانست که منشأ دین قیم، فطرت انسانی است. به عبارت دیگر، دین، دستوراتی عملی برای رفع نیازهای فطری و خواسته‌های فطری انسان است. فطرت، ساحت‌هایی را شامل می‌شود، اما نیاز به تفصیل و توضیح دارد که اکنون مهیای تعقیب آن نیستیم. به طور اجمال بیان کردیم که مراد از دین قیم، تنها اعتقادات نبوده و مخصوص به توحید نیست. اما بیشتر مردم این نکته را که فطرت از خداست، نمی‌دانند و گمان می‌کنند زورگویی نسبت به ایشان است؛ «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ». این‌ها سختی نیست، بلکه نیاز طبیعی است که اگر این‌گونه نباشد، طبیعت منحرف شده و نیاز او نیز تأمین نشده است.

آن چه از طرف خداوند آمده، برخلاف آن چه برخی تصور کرده‌اند، تحمیل نیست. سارتر و قائلین به فلسفه وجودی می‌گویند ابتدا انسان وجود دارد، سپس ماهیت قرار می‌گیرد. وجود او نیز آزادی است. هر چه از آزادی فطری انسان جلوگیری کند، در انسان ایجاد عقده می‌کند و عقده، موجب پدید آمدن ناراحتی می‌شود. باید احکام و قوانین بشری و در رأس این‌ها ادیان را به صورت استفراغ دور بریزد

تابه آزادی طبیعی خویش برسد. یا نظریات «فروید» در ذات زیرین، ذات آگاه، ذات ناخودآگاه و ایگو و امثال آن که مطالبی را مطرح می‌کند.

جمله «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» استدراک نیست و به منزله استدراک است؛ به این صورت که فطرت خداست، پس چرا مردم نمی‌پذیرند؟ زیرا مردم نمی‌دانند. در مقدمه مطلب بیان کردیم که خصوص انسان این‌گونه نیست که نیاز داشته باشد و بداند به چه چیز نیاز دارد. در شاخه پزشکی، همه بشر به تمام رشته‌های تخصصی آن نیاز دارند، اما افراد کمی می‌دانند. این‌گونه نیست که همه انسان‌ها به هر چه نیاز دارند، آگاه باشند.

خطاب به عموم انسان‌ها

«مُنِيبِينَ إِلَيْهِ»، خطاب آیه شریفه به جنس بشر و همه مردم است، نه خاتم انبیاء ﷺ. لذا «فَأَقِمْ وَجْهَكَ»، به منزله «فَأَقِمْوْا وُجُوْهَكُمْ لِلدِّينِ حَنِيفًا» است، ولو ابتدائاً به خاتم انبیاء ﷺ به جهت شرافت ایشان بر سایر افراد بشر خطاب شده است.^۱

علاوه بر این نکته، مطلب دیگری از این آیه استفاده می‌شود که این دین، دین خاتم است و بعد از آن، دین و وحی و شریعتی نیست. آیات دیگری نیز دلالت بر این مقصود می‌کند، مانند آیه شریفه که می‌فرماید: «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ».^۲

«مُنِيبِينَ إِلَيْهِ»، شما باید «أَقِمْوْا وُجُوْهَكُمْ» باشید و این حال است.

۱. مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۷۶.

۲. «محمد پدر هیچ‌یک از مردان شما نبود، ولی رسول خدا و خاتم و آخرین پیامبران است»؛ احزاب / ۴۰.

ذوالحال آن نمی تواند «أَقِم» باشد، بلکه باید «أَقِيمُوا» باشد و معنایش این است که مخاطب واحد است. «واحد» نازل منزله کثیر به لحاظ شرافتش است اما مخاطب آن، همه مردم هستند. از آن جا که اشرف موجودات، خاتم انبیاء ﷺ به منزله همه مردم است، به او خطاب مفرد شد. حال که می آید، به صورت جمع می آید. در حالی که همه شما افراد بشر خاضع به سوی خدا باشید، «وَأَتَّقُوهُ» و از او باک داشته باشید.

«وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ» و به پا دارید نماز را. «وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»، از مشرکان نباشید. زیرا همه این ها مقتضای فطرت انسانی است. در فطرت انسانی، خضوع برای خدا وجود دارد، چرا که خضوع نیازمند است در برابر آن کسی که رفع نیاز در دست اوست؛ خضوع ضعیف برای قوی مقتدر. باک داشتن نسبت به کسی است که نفع و ضرر به دست اوست و باید از او باک داشته باشیم. قرآن در این باره می فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ؛ إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ؛ وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ»^۲. همه شما نیازمند به خدا هستید.

۱. «مُنِيبِينَ إِلَيْهِ»، نُصِبَ عَلَى الْحَالِ وَ تَقْدِيرُهُ فَأَقِمَ وَجْهَكَ لِلدِّينِ يَا مُحَمَّدُ أَنْتَ وَ الْمُؤْمِنُونَ مُنِيبِينَ إِلَى اللَّهِ؛ «مُنِيبِينَ إِلَيْهِ»، بنا بر حال بودن منصوب است و تقدیر آن چنین است که ای محمد تو و مؤمنان روی خود را بردین استوار نگاه دارید در حالی که بازگشت شما به سوی خداوندست؛ محقق. (التبیان، ج ۸، ص ۲۴۹) «مُنِيبِينَ إِلَيْهِ» منصوبٌ عَلَى الْحَالِ. قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ يَزِيدَ: لِأَنَّ مَعْنَى «فَأَقِمْ وَجْهَكَ»: «فَأَقِيمُوا وَجُوهَكُمْ»؛ «مُنِيبِينَ إِلَيْهِ» بنا بر حال بودن منصوب است. محمد بن زید می گوید به این خاطر چنین است که معنای «فَأَقِمْ وَجْهَكَ»، «فَأَقِيمُوا وَجُوهَكُمْ» می باشد؛ محقق. (إعراب القرآن (نحاس)، ج ۳، ص ۱۸۵)

۲. «ای مردم! شما نیازمند به خدا هستید و آواز هر نظری نیاز و شایسته حمد و ستایش است. اگر بخواهد شما را می برد و خلق جدیدی را می آورد. و این کار برای خدا ناممکن نیست»؛ فاطر/ ۱۵.

بخش پنجم: آیات ۳۲-۳۰: تناسب دین قیّم با فطرت بشر

معنای «وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ» این است که نماز نیاز طبیعی انسان است و به پاداشتن آن، تأمین نیاز انسانی است. «وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»، نفی شرک نیز متناسب با طبیعت انسان و فطرت انسان است. لذا انسان باید به صورت دستوری به این نفی عمل کند، یعنی مشرک نباشد.

علت اختلاف در ادیان موجود

«مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِيَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا»، از آن دسته‌ای نباشید که در دینشان اختلاف ایجاد کردند. مراد، مشرکان هستند.^۱ به معنای این است که از خداوند، دین متعدد نمی‌آید؛ بلکه دین واحد، در مراحل متعدد می‌آید. از تعدد در جای دیگر نیز یاد شده است: «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بِيَهُمْ».^۲

«مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِيَهُمْ»، در صدد بیان این است که جدایی ادیان از جانب خدا نیست، بلکه اختلاف از خداست. جدایی و چندگونگی از خدا نیست. برای توضیح

۱. از اهل شرک نباشید، از جمله کسانی که دینشان را متفرق و جدا کردند. کسانی که در دینشان ایجاد اختلاف نمودند و دین‌های مختلفی را پدید آوردند. در نتیجه برخی خداوند را پرستیدند، برخی آتش، برخی خورشید و غیره را پرستش نمودند؛ محقق. (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۷۶)

۲. «مردم» (در آغاز) یک دسته بودند، (و تضادی در میان آن‌ها وجود نداشت. به تدریج جوامع و طبقات پدید آمد و اختلافات و تضادهایی در میان آن‌ها پیدا شد، در این حال) خداوند، پیامبران را برانگیخت، تا مردم را بشارت و بیم دهند و کتاب آسمانی، که به سوی حق دعوت می‌کرد با آن‌ها نازل نمود تا در میان مردم، در آنچه اختلاف داشتند، داوری کند. (افراد با ایمان، در آن اختلاف نکردند،) تنها (گروهی از) کسانی که کتاب را دریافت داشته بودند، و نشانه‌های روشن به آن‌ها رسیده بود، به خاطر انحراف از حق و ستمگری، در آن اختلاف کردند؛ البقرة / ۲۱۳.

و تقریب به ذهن مثال می‌زنیم. در یک مدرسه باشش کلاس ابتدایی، برنامه مختلفی اجرا می‌شود. اما آن‌ها را از یکدیگر جدا نمی‌کنند و هر سال برای کلاس اول، دانش‌آموز می‌پذیرند. لذا هر مدرسه دارای شش طبقه و مرحله است. شاگرد کلاس اول، سال دیگر کلاس دوم خواهد بود. کلاس اول برای او یک مرحله است که می‌گذارد. این‌گونه نیست که هیچ‌گاه به کلاس دوم نرود. دانش‌آموز کلاس دوم نیز در سال آینده، کلاس سوم خواهد رفت. این‌ها مرحله محسوب می‌شوند، نه مرز.

ادیان الهی نیز به صورت مرحله اند ولی مرز نیستند. اگر بشر این مراحل را تعقیب می‌کرد، اختلافی پیش نمی‌آمد. حضرت نوح علیه السلام آمد و دستوراتی آورد و بشر به آن عمل کرد. اگر آن زمان که جناب ابراهیم علیه السلام آمد، بشر به این معلم جدید الهی گوش می‌سپرد، وارد در مرحله بعدی می‌شد و اختلافی پیش نمی‌آمد، بلکه یک مرحله جدید آغاز می‌گشت. همین‌طور وقتی جناب موسی علیه السلام آمد، مرحله جدیدی در تعالیم الهی آغاز شد. اگر بشر مدعی نمی‌شد که خودم مشرّع هستم و به دستورات رسیده گوش می‌داد، مرحله جدیدی مانند کلاس جدید شروع می‌شد که برای همه افراد بشر بود؛ وارد در این مرحله شده و تکامل پیدا می‌کردند.

در نتیجه اختلافی که در ادیان به وجود آمد و دین باطل در عرض دین حق قرار گرفت، مربوط به خداوند نیست، بلکه مربوط به شرک است. بشر کاری را که نباید بکند، انجام می‌دهد. شرک، یعنی کاری که از خداست به دیگری نسبت دهند یا کاری که باید خدا انجام دهد، دیگری بکند. شرک می‌تواند در عمل یا در اعتقاد باشد.

«مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِيَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ»؛ هر گروه به آن چه دارد خوشحال است. شاهد بر مطلب که این امور، خلاف فطرت می‌باشد، آن است که می‌فرماید: «وَإِذَا مَسَّ النَّاسُ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ». می‌رساند که توحید و دین واحد، فطرت الهی است و «شِيعًا»، نتیجه «فَرَّقُوا» است.

بخش ششم:

آیات ۴۳-۴۵: اختصاص نفع و ضرر به صاحب خویش

آیات مبارکه

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَيِّمِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ يَوْمَئِذٍ
يَصَّدَّعُونَ ﴿٤٣﴾ مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلَا نَفْسَ لَهُمْ
يَمَّهُدُونَ ﴿٤٤﴾ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْ فَضْلِهِ
إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ ﴿٤٥﴾

ترجمه آیات

۴۳- روی خود را به سوی آیین مستقیم و پایدار کن، پیش از آن که روزی فرارسد که هیچ کس قدرت ندارد آن را از خدا بازگرداند، در آن روز مردم به گروه‌هایی تقسیم می‌شوند. ۴۴- هر کس کافر شود، کفرش برزبان خود او است. و آن‌ها که عمل صالح انجام دهند (پاداش الهی را) به سود خودشان آماده می‌سازند. ۴۵- این برای آن است که خداوند کسانی را که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده‌اند، از فضلش پاداش دهد، او کافران را دوست ندارد.

معنای لغات

«يَصَّدَّعُونَ»، از هم شکافته می‌شوند. «صَدَع»، شکاف در یک شیء واحدی

را گویند که به هم وابسته است.^۱

گسستن مناسبات میان کافرو مؤمن

واضح است که مراد از دین قیّم، دین اسلام است. آن روز، روزی است که کسی نمی‌تواند آن را از شما باز گرداند. خدا نیز این روز را از شما باز نمی‌گرداند، زیرا خدا تصمیم گرفته که روز دیگری داشته باشید که حیات بعدی شماست. «يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ»^۲، در آن روز، این‌ها از هم شکافته می‌شوند. آیه می‌خواهد بگوید: ای انسان شما در دنیا شما محکوم به شرایط و آثار دسته جمعی خویش هستید و از هم جداشدنی نیستید. در یک محیط کفر، بلایی که در نتیجه اعمال بد شامل حال کافران شود، شامل مؤمنی که در میان آن‌هاست نیز می‌شود. هرچند آن مؤمن در نزد خداوند برای تحمل این شرایط اجر می‌گیرد، اما از هم جدا نمی‌شوند. در آخرت است که مؤمن و کافر، از هم جدا خواهند شد.

«صَدَع» شکاف در یک شیء واحد را گویند که به هم وابسته است. برای مثال گفته می‌شود: صَدَعْتُ الْجِدَارَ، صَدَعْتُ الْحَجَرَ؛ شکاف حجر، شکاف جدار است. اما معنا ندارد گفته شود: رَمَلُ صَدَعْتُ؛ رمل جداست. بلکه چیزی را «صَدَع» گویند که وابسته به هم و پیوسته است و به یکدیگر چسبیده باشد و شکاف و فاصله در آن پیدا شود. قرآن می‌فرماید: در روز قیامت است که جوامع انسانی از یکدیگر شکافته می‌شوند. خوب‌ها به

۱. «الصَّدَع» شکاف در اجسام سخت مانند شیشه و آهن و امثال آنهاست؛ محقق.

(المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۴۷۸)

۲. «الصَّدَعُ الشَّقُّ وَتَصَدَّعَ الْقَوْمُ تَفَرَّقُوا»؛ «صَدَع» به معنای شکافتن است و شکافته شدن

قوم به معنای متفرق شدن آن‌هاست؛ محقق. (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۸۰)

یک طرف و بدها به طرف دیگری روند. شرایط حاکم بر بد هیچ رابطه‌ای با خوب ندارد. شرایط حاکم بر خوب نیز هیچ رابطه‌ای با بد ندارد. اما در دنیا این گونه نیست و افراد اهل قری به هم وابسته هستند. لذا می‌فرماید: «يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ»، در آن روز است که این‌ها از هم شکافته می‌شوند. مراد آیه، همه افراد بشر است.^۱

علت شکاف میان کافر و مؤمن

«مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلَا نَفْسَ لَهُ يَمْهَدُونَ؛ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ». در این جهان از هم شکافته نشدند. ضمیر «هم» به ناس، به بشر باز می‌گردد. شاهد آن در آیات بعدی است که می‌فرماید: در این جهان به لحاظ آن روز، «مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ»، در آن روز است که هر کسی که کافر بود زیان کفرش را تنها خودش می‌بیند. اما در این دنیا این‌گونه نیست. گمان مبرید شما که کافر هستید به شخص دیگر زیان نمی‌رسانید. زیان عمل بدکار در دنیا فقط شامل حال خودش نمی‌شود، بلکه شامل حال دیگران نیز می‌شود. اما در آخرت، نتیجه عمل او فقط و فقط مخصوص به خودش است. «مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلَا نَفْسَ لَهُ يَمْهَدُونَ».^۲ هر آن‌کس که در این دنیا

۱. «يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ»؛ أي يَتَفَرَّقُونَ فِيهِ فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ؛ یعنی در آن روز جدا و متفرق می‌شوند، گروهی در بهشت و گروهی در دوزخ‌اند؛ محقق. (مجمع البيان، همان، ص ۴۸۱)

۲. عقوبت کفرورزیدن بنده در آخرت به جز خودش به احدی نخواهد رسید و انجام دادن عمل صالح در دنیا، در واقع مهیا ساختن و آماده نمودن منازل اخروی خویش است. روي منصور بن حازم عن أبي عبد الله عليه السلام قال: «إِنَّ الْعَمَلَ الصَّالِحَ لِيَسْبِقَ صَاحِبُهُ إِلَى الْجَنَّةِ فَيَمَهْدُ لَهُ كَمَا يَمَهْدُ لِأَخْدِكُمْ خَادِمُهُ فِرَاشَهُ». منصور بن حازم از امام صادق عليه السلام روایت نموده که فرمودند: «همانا عمل صالح در

کافر بوده، در آخرت «فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ»، کفرش شامل حال او به تنهایی می شود زیرا در آن روز کافر و مؤمن از هم جدا شده اند. قرآن در جای دیگری فرماید: «وَأَمَّا زُوا الْيَوْمِ أَيْهَا الْمُجْرِمُونَ».^۱ امروزای گنه کاران جدا شوید. دیگر اموری از این قبیل در آن جا جاری نیست: «مِنْ إِجْلَالِ اللَّهِ إِجْلَالُ ذِي الشَّيْبَةِ الْمُسْلِمِ»؛^۲ یا به اهل خانه به خاطر قاری قرآنی که در او هست، رحم می گردد.^۳ یا آن روایت زکریا ابن آدم که نقل می کند خدمت امام رضا علیه السلام شرفیاب شدم و عرض کردم: می خواهم از قم هجرت کنم، «فَقَدَّ كَثْرَ السُّفَهَاءِ». افراد نادان در قوم زیاد شده اند.

رفتن به بهشت بر صاحب خویش پیشی می گیرد و برای او مهیا و آماده می کند همان گونه که خدمتگزار یکی از شما، برایش جای استراحت مهیا می نماید؛ محقق. (مجمع البیان، همان)

۱. یس / ۵۹.

۲. عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله وسلم): «مِنْ إِجْلَالِ اللَّهِ إِجْلَالُ ذِي الشَّيْبَةِ الْمُسْلِمِ»؛ بزرگ داشت ریش سفید مسلمان در زمره بزرگ داشتن خداوندست؛ محقق. (الکافی، ج ۲، ص ۱۶۵)

۳. عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: «الْحَوَامِيمُ رِيحَانُ (رباحین) الْقُرْآنِ؛ فَإِذَا قَرَأْتُمُوهَا فَاحْمَدُوا اللَّهَ وَاشْكُرُوهُ كَثِيرًا بِحِفْظِهَا وَتِلَاوَتِهَا. إِنَّ الْعَبْدَ لَيَقُومُ يَقْرَأُ الْحَوَامِيمَ، فَيَخْرُجُ مِنْ فِيهِ أَطْيَبُ مِنَ الْمَسْكِ الْأَذْفَرِ وَالْعَنْبَرِ. وَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَيَرْحَمُ تَالِيَهَا وَفَارِيَهَا، وَيَرْحَمُ حَيْرَانَهُ وَأَصْدِقَاءَهُ وَمَعَارِفَهُ وَكُلَّ حَمِيمٍ أَوْ قَرِيبٍ لَهُ، وَإِنَّهُ فِي الْقِيَامَةِ لَيَسْتَغْفِرُ لَهُ الْعُرْشُ وَالْكَرْسِيُّ وَمَلَائِكَةُ اللَّهِ الْمُقَرَّبُونَ»؛ امام صادق عليه السلام فرمودند: حوامیم (سوره هایی که با «حم» آغاز می شوند) گل های قرآن هستند. زمانی که آن ها را قرائت نمودید، خداوند را به خاطر حفظ و تلاوت این سوره ها ستایش کنید و بسیار شکرگزار باشید. به راستی بنده برمی خیزد و سور حوامیم را تلاوت می کند، به واسطه آن رایحه ای خوش تراز مشک عطراگین و عنبراز او بلند می شود. و خداوند عز و جل بر تلاوت کننده و خواننده آن رحم می کند و بر همسایگان و دوستان و آشنایان او رحم می کند و بر هر مهربان یا نزدیک بر او رحم می کند. و در قیامت عرش و کرسی و ملائکه مقرب خداوند برایش استغفار می کنند؛ محقق. (وسائل الشیعة، ج ۶، ص ۱۴۶)

حضرت می‌فرماید: نرو و همان جا بمان. همانا به واسطه بودن تو، بلا از اهل آن جا دفع می‌شود.^۱

در دنیا است که اگر در خانه‌ای یک قاری قرآن باشد، خدا همه را مشمول رحمت می‌کند. یک ذوالشبیة مسلم، یا همان پیرمرد مسلمان در نزد خداوند بسیار محترم است؛ زیرا کسی است که ریش او در اسلام سفید شده و کنایه از یک عمل پنجاه یا شصت ساله است. گاه خداوند در دنیا به خاطر طفل صغیر یا شیخ کبیر بر همه رحم می‌کند. حتی گاهی به خاطر حیوانات، عذاب را دور می‌سازد. رحمت خداوند اقتضا می‌کند که چنین باشد. اگر عذاب بیاید، یک سنخ از حیوانات نیز دچار آن می‌شوند، لذا دفع عذاب می‌شود. اما در آخرت این‌ها از یکدیگر جدا خواهند شد.

«مَنْ كَفَرَ فِي الدُّنْيَا، فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ» فِي الْآخِرَةِ. زیرا «يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ». «وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا» در دنیا، «فَلَا نُنْفِيسَهُمْ يَمَّهْدُونَ». برای خودشان زمینه‌سازی می‌کنند. کار خوب در دنیا، زمینه‌سازی برای دیگران نیز هست. ای انسان! اگر مقید به دستورات الهی شدی، رحمت خدا را شامل خود نمودی و علاوه بر خود، شامل حال جامعه نیز می‌کنی. اما در آخرت، تنها برای خود زمینه‌سازی کرده‌ای و از خیر تو، دیگری استفاده نمی‌کند و مخصوص توست؛ ولو در دنیا زمینه‌ساز خیر، حتی برای دیگران بوده‌ای.

«وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلَا نُنْفِيسَهُمْ يَمَّهْدُونَ»، در ادامه علت را می‌فرماید: «لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ»؛ خدا کافران را دوست

۱. عَنْ زَكَرِيَّا بْنِ آدَمَ قَالَ: قُلْتُ لِلرَّضَا عليه السلام: إِنِّي أُرِيدُ الْخُرُوجَ عَنْ أَهْلِ بَيْتِي فَقَدْ كَثُرَ الشُّفَهَاءُ. فَقَالَ: لَا تَفْعَلْ، فَإِنَّ أَهْلَ قَوْمٍ يُدْفَعُ عَنْهُمْ بِكَ، كَمَا يُدْفَعُ عَنْ أَهْلِ بَعْدَادَ بِأَبِي الْحَسَنِ عليه السلام. (الاختصاص، النص، ۸۷)

ندارد. در آخرت، خدا نمی خواهد که حاصل کار مؤمن، عاید کافر نیز بشود.^۱ خدا تنها کسانی را که ایمان آورده و کار نیک انجام دادند، از فضل خود جزا می دهد.

مصلحت و حکمت الهی در دنیا اقتضا کرد که عاید کار خوب مؤمن، شامل حال کافران نیز بشود. در آخرت این گونه نیست. نتیجه آخرتی مؤمن، فقط «فَلَا نَنْفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ» است.

۱. خداوند نمی خواهد که منافع و پاداش نیکان در آخرت به کافران برسد، بلکه خداوند اراده نموده که کافران در ازای کفری که ورزیده اند کیفر ببینند؛ محقق. (التبیان، ج ۸، ص ۲۵۹)

بخش هفتم:

آیات ۴۶-۵۰: جریان رحمت الهی در دنیا و آخرت

آیات مبارکه

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ يُرْسِلَ الرِّيحَ مُبَشِّرَاتٍ وَلِيُذِيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَلِتَجْرِيَ الْفُلُكُ بِأَمْرِهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿٤٦﴾ وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ رُسُلًا إِلَى قَوْمِهِمْ فَجَاءُوهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَاذْتَمَنَّا مِنَ الَّذِينَ أَجْرَمُوا وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ ﴿٤٧﴾ اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَيَبْسُطُهُ فِي السَّمَاءِ كَيْفَ يَشَاءُ وَيَجْعَلُهُ كَسَفًا فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ فَإِذَا أَصَابَ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ ﴿٤٨﴾ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُنْزَلَ عَلَيْهِمْ مِنَ قَبْلِهِ لُمُبْلِسِينَ ﴿٤٩﴾ فَانظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ ذَلِكَ لَمُحْيٍ الْمَوْتَى وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٥٠﴾

ترجمه آیات

۴۶- از آیات (عظمت و قدرت) خدا این است که بادهای او را به عنوان بشارت‌گرانی می‌فرستد تا شما را از رحمتش بچشانند (و سیراب کند) و کشتی‌ها به فرمانش حرکت کنند و از فضل او بهره‌گیرند؛ شاید شکرگزاری کنید. ۴۷- قبل از توپایامبرانی به سوی قومشان فرستادیم، آن‌ها با دلائل روشن به سراغ قوم خود رفتند (ولی هنگامی که اندر زها سودی نداد) از مجرمان انتقام گرفتیم (و مؤمنان را یاری کردیم) و همواره یاری مؤمنان

حقی است بر ما. ۴۸- خداوند همان کسی است که بادهای را می فرستد تا ابرهایی را به حرکت درآورند، سپس آن‌ها را در پهنه آسمان آن‌گونه که بخواهد می‌گستراند، و متراکم می‌سازد. در این هنگام دانه‌های باران را می‌بینی که از لابلای آن خارج می‌شوند. هنگامی که این (باران حیات بخش) را به هر کس از بندگانش که بخواهد می‌رساند، خوشحال می‌شوند. ۴۹- هر چند پیش از آن‌که بر آنان نازل شود، مایوس بودند. ۵۰- به آثار رحمت الهی بنگر که چگونه زمین را بعد از مردنش زنده می‌کند، آن کسی (که زمین مرده را زنده کرد) زنده کننده مردگان در قیامت است و او بر همه چیز تواناست.

معنای لغات

«تَثِيرٌ»، یعنی برمی‌انگیزاند و از حالت سکون درمی‌آورد.^۱ «يَيْسُطُهُ»، پهن می‌کند.^۲ «مُبْلِسِينَ» یعنی دهان بسته بودند. «أَبْلَسَ»، «أَي سَكَتَ عَنِ النَّطْقِ».^۳ «كَسَفَ»، جمع «كِسْفَةٌ» و به معنای قطعه و تکه است.^۴ «الْوَدَقَ»، دانه‌های ریز باران است.^۵

توجه به نشانه‌های رحمت خداوند

در این آیات کریمه حضرت حق جلّ و علا قصد دارد یک اصل کلی را بفرماید. عبارت از این است که کارهای خدا در اداره عالم و نظام عالم با افعال حضرت

۱. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۱۸۱.

۲. العین، ج ۷، ص ۲۱۷.

۳. لسان العرب، ج ۶، ص ۳۰.

۴. العین، ج ۵، ص ۳۱۵.

۵. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۸۶۱.

حق جلا و علا نسبت به دین و سرنوشت متدین، متناسب است. یک نظام کلی است که بر هر دو حاکم است. آن چه را که بدان وعده می دهد با اموری که آثار رحمت خدا را در خود دارد، قیاس کنید.

خداوند در این آیات می خواهد به مؤمنان وعده دهد که من با شما هستم. چنین آغاز می کند: «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ يُرْسِلَ الرِّيحَ مُبَشِّرَاتٍ»، و این مقدمات را بیان می کند تا به آن جا که می فرماید: «وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ»؛ ما عهد کردیم که مؤمنان را یاری کنیم.

در ابتدای این مقدمه می فرماید: ای مؤمن! چشم خود را باز کن. یکی از نشانه ها این است که وقتی خدا می خواهد نسبت به جایی رحمت آورد، چنین می کند: «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ يُرْسِلَ الرِّيحَ مُبَشِّرَاتٍ».

کسی که در محیط عربستان یعنی محیط نزول آیات باشد، می داند این آیه چه مقدار دل را تکان می دهد. وگرنه در محیطی مانند انگلستان، خصوصاً لندن که دارای کثرت باران و آب است، چندان قابل فهم نیست. مناطق خشک و کم باران درک می کنند که یکی از نشانه های رحمت الهی است که: «أَنْ يُرْسِلَ الرِّيحَ مُبَشِّرَاتٍ»؛ بادها نوید دهنده اند. وقتی در خشکی باد بوزد، روشن است به دنبال خود ابری را از جایی به جایی می برد. «وَلِيُذِيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ»؛ تا چیزی از رحمت خویش را بر شما بچشاند. یعنی وزش باد، نشانه رحمت خداست. زیرا باران را از نقطه ای دیگر به منطقه شما منتقل کرده و می بارد. شما آثار رحمت الهی به روی زمین را به چشم می بینید.

«وَلِتَجْرِيَ الْفُلُكُ بِأَمْرِهِ»؛ در دریا نیز کشتی ها با بادی که رحمت الهی است، حرکت می کنند. اگر سفرنامه هایی از دوران قدیم، مانند سفرنامه ابن جبیر را

۱. ایرانی ها از آن تعبیر به «سَبَّاح» و عرب ها تعبیر به «رَحَّال» می کنند.

مطالعه کنید، گاهی چنین نقل کرده اند که بیست تاسی روز در وسط دریا سرگردان بودیم و راهی به خشکی نداشتیم. باد نبود یا این گونه بود که باد به طرفی می برد و دوباره جهت وزش آن عکس می شد و ما را به جای اول برمی گرداند. سی روز به این حالت بودیم تا به تدریج، رحمت الهی آمد و باد ما را حرکت داد و ناگهان بعد از بیست و چهار ساعت دیدیم در نزدیکی خشکی هستیم.

نباید قیاس با کشتی رانی امروزه کنید که چگونه اند و ممکن است کشتی های هدایت شونده نیز ساخته شود. یعنی فرد در مرکز کنترل و هدایت نشسته و کشتی های خود را در اقیانوس اطلس و اقیانوس کبیرا رهبری کند. در روزگاری کشتی بادی و بادبان بود و منتظر رحمت باد بودند؛ آن ها به خوبی اهمیت این مطلب را می دانستند. «وَلْتَجْرِي الْفُلُكُ بِأَمْرِهِ»، به فرمان الهی است. «وَلْتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ»، کسانی نگویند ما کاری با دریا نداریم و سروکار دیگران با آن است و ناچار به نقل و انتقال هستند. اگر وسیله نقلیه نباشد، کسانی که در منطقه بد آب و هوا هستند، باید همیشه در آن بمانند. کسی بدان جا راه ندارد و آن ها نیز به جایی راه ندارند.

«وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»؛ شاید بتوانید متوجه شوید و شکر رحمت الهی کنید. شکر رحمت الهی این گونه است که آن رحمت و مظاهر و نتایجش را به صورتی که حضرت حق خواسته و فرمان داده، مصرف کنید.

انتقام برای هموار کردن مسیر هدایت

در ادامه فرمود: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ رُسُلًا إِلَى قَوْمِهِمْ». صحیح است که اهل مکه، شما (پیامبر ما) را مستضعف شمردند و گفتند، تنهاست و آن ها که به او ایمان آوردند نیز شمار اندکی هستند که نیرویی تشکیل نمی دهند؛ اما این مطلب تازه ای نیست. چرا از گذشته عبرت نمی گیرند؟

ما پیش از توفرسادگانی به سوی قوم خودشان فرستادیم. «فَجَاءُوهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ»؛ آن‌ها (همانند تو) نشانه‌های واضح ما را برایشان آوردند. جزا در این جا محذوف است. «فَأَنْتَقَمْنَا مِنَ الَّذِينَ أَجْرُومَا»؛ نتیجه این شد که ما از کسانی که جنایت کردند، انتقام گرفتیم. جمله‌های جزا در این میان، حذف شده است. برای مثال چنین می‌تواند باشد: «فَأَمَّنَّا بِهِمْ بَعْضٌ وَكَفَّرَ بِهِمْ بَعْضٌ»؛ عده‌ای ایمان آوردند و عده‌ای کافر شدند. «فَأَنْتَقَمْنَا مِنَ الَّذِينَ أَجْرُومَا»؛ از کسانی که جنایت و اذیت کرده، کافر شدند، تکذیب و سرکشی نمودند و به رسل ما عذاب رساندند، انتقام گرفتیم.

«وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ»، دوباره نمونه رحمت الهی را بیان می‌فرماید تا کسی چنین گمان نکند که من کافر شدم، چرا انتقام می‌گیری؟ من به خدای با آن عظمت که زبانی نرساندم، چرا خدا از من انتقام گرفت؟ به این خاطر که چاره‌ای جز این نبود و برای یاری کردن مؤمنان جز از طریق هلاکت کافران، راهی وجود نداشت.^۱ به عبارتی طبق سنن طبیعی راه دیگری نبود. قاعده این

۱. «وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ»، معناه: وَدَفَعْنَا السُّوءَ وَالْعَذَابَ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ، وَكَانَ وَاجِبًا عَلَيْنَا نَصْرُهُمْ بِإِعْلَاءِ الْحُجَّةِ وَدَفْعِ الْأَعْدَاءِ عَنْهُمْ؛ إِلَّا أَنَّهُ دَلَّ عَلَى الْمَحْذُوفِ قَوْلُهُ «كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ». وَجَاءَتِ الرَّوَايَةُ عَنِ أُمِّ الدَّرْدَاءِ أَنَّهَا قَالَتْ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: «مَا مِنْ أَمْرٍ مُسْلِمٍ يَرِدُّ عَنْ عَرَضٍ أُخِيهِ إِلَّا كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يَرُدَّهُ عَنْهُ نَارَ جَهَنَّمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، ثُمَّ قَرَأَ «كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ»؛ معنای آیه این است که رنج و عذاب را از مؤمنان دور می‌کنیم و یاری مؤمنان بر ما لازم است، به این ترتیب که دلیل و حجت را برتری دهیم و شر دشمنان را از ایشان دور کنیم. این جا تقدیری در کلام است و جمله‌ای محذوف است، مبنی بر این که دشمنان رسولان را تکذیب نموده و جحد ورزیدند، لذا مستحق عذاب شدند. «ام درداء» از رسول خدا ﷺ روایت کرده که حضرت فرمود: «هیچ انسانی نیست که عرض و ناموس مسلمان دیگری را حفظ کند، مگر آن که

نیست که معجزه اتفاق بیافتد. اگر بنا به معجزه بود، خداوند از ابتدا، همه افراد بشر را موحد خلق می‌کرد.

اگر ابوجهل را می‌کشیم، به این خاطر نیست که از ابوجهل انتقام بگیریم. خیر، بلکه پیشرفت اسلام در این است که او بمیرد. تا ابوجهل، ابوجهل باشد، اسلام نمی‌تواند پیشرفت کند. «وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ» این یک تعهد و حقی بر ماست. تعهد دادیم که مؤمنان را یاری کنیم. کافر را از میان برمی‌داریم، زیرا مانع پیشرفت آیات ما شده است؛ مانع از سیر هدایت الهی در جامعه شده و به این خاطر از او انتقام می‌گیریم.

«وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ» را به عنوان علت برای «فَأَنْتَقِمْنَا» می‌فرماید. حقی بر ماست که مؤمنان را یاری کنیم. یاری دادن مؤمنان جز به این نیست که در جنگ بدر، ابولهب و ابوجهل کشته شوند و راه دیگری نیست. عبارت را به صورت مفرد نیاورد، بلکه صیغه جمع فرمود: «فَأَنْتَقِمْنَا» و این برای بیان مقام عظمت است. همان‌گونه که در «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا» چنین فرمود.

شرح رحمت الهی

«اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيحَ فَتُبَثِّرُ سَحَابًا»؛ این آثار رحمت الهی در قیاس به وضع مؤمنان در دنیا است. خدا می‌خواهد بفرماید خود قیامت که شما این همه از آن می‌ترسید، از آثار رحمت ماست. رحمت ما به شما انسان‌هاست که یک زندگانی بهتر و طولانی‌تر برایتان قرار دادیم. می‌توان تصور کرد که مانند نسبت زندگانی جنین در رحم با بعد از ولادت اوست. از آثار رحمت خداست که

خداوند در قیامت آتش دوزخ را از او حفظ خواهد کرد. سپس این آیه را قرائت فرمود:

«كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ»؛ محقق. (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۸۴)

جنین انسانی بعد از نه ماه، مانند سایر حیوانات و موجودات باشد و به این جهان، منتقل شود.

حال خداوند می‌فرماید قیامت نیز از آثار رحمت اوست. از آن جا آغاز می‌کند که می‌فرماید: «اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا»؛ خداوند این بادها را می‌فرستد. «فَتُثِيرُ سَحَابًا»، این باد، توده‌های انباشته ابر را در آن مرکز تولدشان که اقیانوس هاست، پراکنده می‌کنند. به عبارت دیگر، باد، آن ابرها را تکه می‌کند و هر کدام را به سمتی می‌برد. «تُثِيرُ»، یعنی برمی‌انگیزاند و از حالت سکون درمی‌آورد. وقتی به جنبش افتادند، «فَيَبْسُطُهُ فِي السَّمَاءِ»، خدا این سحاب را در آسمان «كَيْفَ يَشَاءُ» هر آن‌گونه که خدا بخواهد پهن می‌کند.

«وَيَجْعَلُهُ كِسْفًا»، «كِسْفٌ» جمع «كِسْفَةٌ» است؛ بروزن و معنای مشابه با «قِطْعَةٌ»، که جمع آن «قِطْعٌ» است.^۱ یعنی باد می‌آید و توده ابر را به حرکت در می‌آورد و در آسمان پهن می‌کند. اگر دسته جمعی به یک سمت بروند، سایر نقاط زمین از این ابراستفاده نخواهند کرد. خداوند آن را قطعه قطعه می‌کند و هر قطعه به یک سوی زمین می‌رود. اگر بنا بود ابرهایی که روی اقیانوسیه تشکیل می‌شوند به یک طرف حرکت کنند، نتیجه این می‌شد که برای مثال همیشه آسیا پر باران بود و جاهای دیگر به طور مطلق خشک می‌شد یا به عکس.

«فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ»، «الْوَدْقُ»، دانه‌های ریز باران است. از لابه لای این سحاب که آن را سحاب رحمت می‌دانید، می‌بینید که دانه‌های باران بیرون می‌آید و پدیده بسیار عجیبی است. اگر در کوهستان و در میان ابر باشید، ملاحظه می‌کنید که از لابه لای ابر و بخار، دانه‌های باران از سمت مقابل و گاه از سمت پایین به انسان برخورد می‌کند.

۱. «وَيَجْعَلُهُ كِسْفًا»، أي قطعاً؛ به معنای قِطْعٌ جمع «قِطْعَةٌ» است؛ محقق. (التبيان، ج

«فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ فَإِذَا أَصَابَ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ»؛
آن هنگام که خدا به هریک از بندگان خود که بخواهد باران را برساند،
می بیند ایشان خوشحال می شوند. زیرا برای ایشان نوید پر بار بودن زمین در
آن سال خواهد بود.

«وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُنْزَلَ عَلَيْهِمْ مِنَ قَبْلِهِ لُمُؤْسِينَ»؛ گرچه پیش از این که باران
بر آن ها فرو فرستاده شود، از شدت یأس و نومیدی دهان بسته بودند. «أَبْلَسَ»،
ای سَكَتَ عَنِ التُّطْق. «إِبلاس» به معنای سکوت از سخن گفتن است. گاه
شخص از شدت نومیدی دیگر حرفی ندارد بزند، زیرا مأیوس مطلق شده و حرفی
ندارد. آیه می فرماید: گرچه پیش از فرود آمدن باران برایشان دریأس و نومیدی
به حالت سکوت مطلق بودند و زبانشان بسته شده بود.

«فَانظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ»؛ ببینید آثار رحمت خدا چه مقدار است که حالت
یأس آن چنانی، با یک حرکت باد، تکه تکه کردن ابر، آوردن ابر به جایی که
انسان است و بارش بعد از آن خشکی طولانی و سیراب شدن زمین و زرع و
رویدن گیاه تغییر می کند. به عبارتی، از آثار و پیامدهای رحمت الهی است
که: «كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا»؛ چگونه خداوند زمین را پس از مرگش دوباره
زنده می کند. زنده شدن زمین به این است که آثار حیات گیاهان روی آن
ظاهر شود.^۲

۱. آن ها پیش از نزول باران، ناامید و مأیوس بودند؛ محقق. (مجمع البیان، ج ۸، ص
۴۸۴)

۲. خداوند زمین خشک و مرده را با رویاندن گیاهان سبز زنده می کند. خداوند سبحان
خشکی و بی زرعی را به منزله مرگ می داند و ظاهر شدن گیاه را در آن منزله زنده شدن
معرفی می نماید؛ محقق. (زبدة التفاسیر، ج ۵، ص ۲۷۶)

قیامت، نشانه رحمت خدا

«إِنَّ ذَلِكَ لَمُعِجٌ الْمَوْتِ»؛ این خدایی است که مرده‌ها را زنده می‌کند. ای انسان! از قیامت هراس داری، حال آن‌که باید به خاطر آن روز خوشحال باشی. روز قیامت از آثار رحمت ماست. همان‌گونه که وقتی در دنیا دانستید در منطقه‌ای باران می‌بارد، ظرف مهیا می‌کنید و به آن جا می‌روید، یا حیوانات خود را بدان جا می‌برید و برای کشت، بذرافشانی می‌کنید. منتظر رحمت ما می‌شوید و وقتی آثار رحمت ما، یعنی باران را دیدید، خوشحال می‌شوید؛ به همین صورت باید از آخرت ما نیز خوشنود شوید؛ زیرا آن نیز از آثار رحمت ماست و نباید ناراحت شوید.

از هم‌اکنون با عمل صالح مهیا گردید و این نشانه رحمت ماست که شما پس از این زندگی، زندگانی دیگری دارید. «إِنَّ ذَلِكَ لَمُعِجٌ الْمَوْتِ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^۱. دقت کنید که خداوند چگونه این‌ها را تابع یک سنت واحد قرار می‌دهد. به عبارت دیگر، وضع رحمت الهی در عالم طبیعت و عالم ماده، همانند رحمت الهی نسبت به مؤمنان است. هم‌چنین جریان سنت رحمت الهی در این زندگانی، مانند سنت شمول رحمت در زندگانی بعدی شماست.

«إِنَّ ذَلِكَ»؛ یعنی إِنَّ اللَّهَ الَّذِي يَفْعَلُ هَذَا. مقصود خدایی است که این‌گونه می‌کند.^۲ مراد از «ذَلِكَ»، آثار رحمت خداوندی است که این‌چنین می‌کند. اگر

۱. همان‌گونه که زمین خشک و مرده بود و با بارش باران، گیاه در آن ظاهر شد که به منزله حیات و زندگی آن است و این امور که به چشم می‌بینید فعل خداوند متعال است، خداوند در آخرت نیز مردگان پوسیده را زنده خواهد کرد؛ محقق. (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۸۴)

۲. «إِنَّ ذَلِكَ» یعنی: الَّذِي قَدَّرَ عَلَى إِحْيَاءِ الْأَرْضِ بَعْدَ مَوْتِهَا؛ «ذَلِكَ» یعنی کسی که زنده شدن زمین را بعد از مرگش تقدیر کرده است؛ محقق. (زبدة التفاسیر، ج ۵، ص

«إِنَّهُ» می‌آمد به معنای «إِنَّ اللَّهَ» بود. «ذَلِكَ» فرمود تا اشاره به مجموع باشد. یعنی الله‌ای که يُرْسَلُ با این ویژگی‌ها؛ خداوند با این کیفیت رحمتش مراد است.

در میان معرفی آثار رحمت الهی، فرمود: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ رُسُلًا». نکته‌اش این است که رحمت تشریحی خدا مانند رحمت تکوینی اوست. رحمت تکوینی این است که شما بعد از یأس، باران می‌بینید و نصر مؤمنان، رحمت تشریحی است.

به مؤمن وعده می‌دهد که مأیوس نباشید. هم چنان که آثار رحمت الهی را در روی زمین می‌بینید، آثار رحمت الهی را نسبت به خود خواهید دید. چرا مشرک می‌گوید که قیامت نیست؟ زیرا می‌ترسد. اما قیامت نعمت نیست، رحمت است. هم چون باران است. زنده کردن زمین، خوشایند شماست؛ پس چگونه از زنده شدن خودتان در فردای قیامت بدتان می‌آید؟ مهیا باشید که آن نیز برای شما رحمت است.

«كَيْفَ» در صدر کلام و برای تفسیر آثار رحمت آمده است. مقصود آن است که «فَانظُرْ، كَيْفَ يُحْيِي الْمَوْتَى»، نه آن که مراد، «إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ» باشد.

بخش هشتم:

آیات ۵۴-۵۱: شرط هدایت برای گیرنده پیام الهی

آیات مبارکه

وَلَيْنَ أَرْسَلْنَا رِيحًا فَرَأَوْهُ مُصْفَرًّا لَظَلُّوا مِنْ بَعْدِهِ يَكْفُرُونَ ﴿٥١﴾ فَإِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَى وَلَا تَسْمَعُ الصَّمَّةَ الدُّعَاءَ إِذَا وَلُوا مَدْبِرِينَ ﴿٥٢﴾ وَمَا أَنْتَ بِهَادٍ الْعَمِّيَّ عَنْ صَلَاتِهِمْ إِنَّ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ ﴿٥٣﴾ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفًا وَشَيْبَةً يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْقَدِيرُ ﴿٥٤﴾

ترجمه آیات

۵۱- و اگر ما بادی بفرستیم (داغ و سوزان) و بر اثر آن زراعت و باغ خود را زرد و پژمرده ببینند، راه کفران پیش می‌گیرند. ۵۲- تونمی توانی صدای خود را به گوش مردگان برسانی، و نه (می توانی) سخنت را به گوش کران برسانی)، هنگامی که روی می‌گردانند. ۵۳- و (نیز) نمی‌توانی نابینایان را از گمراهی‌شان هدایت کنی، تو تنها سخنت را به گوش کسانی می‌رسانی که ایمان به آیات ما می‌آورند و در برابر حق تسلیم‌اند. ۵۴- خدا همان کسی است که شما را آفرید در حالی که ضعیف بودید؛ سپس بعد از این ضعف و ناتوانی قوت بخشید، و باز بعد از قوت ضعف و پیری قرار داد. او هر چه بخواهد می‌آفریند، و اوست عالم و قادر.

معنای لغات

«تُسْمِعُ»، مراد از آن مؤثر بودن است.^۱ «مُسْلِمُونَ»، خاضع و پذیرا هستند.^۲
 «شَيْبَةً»، پیری و فرسودگی را گویند.^۳

سخنی در نحوه رسالت رسولان الهی

«وَلَئِنْ أَرْسَلْنَا رِيحًا فَرَأَوْهُ مُصْفَرًّا»؛ زمانی که باد یا تندبادی را بفرستیم، بلافاصله ایشان آن گیاه را زرد شده می بینند.^۴

برای بیان آیات پیش رو، تذکر نکاتی مفید است. خداوند در سوره «طه»، اصلی را بیان می فرماید: «لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَنَخْزَى»؛^۵ اگر پیش از آن که پیامبری را بفرستیم تا به این ها بگویند چه به سود شما و چه به زیان شماست، بر آن ها عذاب می فرستادیم که البته عذاب با عمل انسان مرتبط است؛ «لَقَالُوا» این سخن را می گفتند که خدایا! چرا پیش از این که ما به این ذلت و خواری بیفتیم، کسی را نفرستادی تا به ما نشانه های تو را بنمایاند و بفهمیم از طرف تو آمده است؛ برای این که بدانیم و به سخنش

۱. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۴۲۶.

۲. لسان العرب، ج ۱۲، ص ۲۹۱.

۳. همان، ج ۱، ص ۵۱۲.

۴. خداوند افرادی را که کفران نعمت می کنند، توبیخ نموده و می فرماید: اگر بادی را که پیام آور هلاکت است بفرستیم، درختان و سبزه ها زرد و خشک می شوند و حالت سبز و خرمی آن ها از بین می رود و اینان کفران می کنند. البته وجه دیگر این است که بادی بوزد و ابرهای زرد را بیاورد که باران زار و نشانه رحمت نیستند؛ محقق. (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۸۶)

۵. «(در قیامت) می گفتند: پروردگارا چرا برای ما پیامبری نفرستادی تا از آیات تو پیروی کنیم پیش از آن که ذلیل و رسوا شویم؟»؛ طه / ۱۳۴.

گوش دهیم و به این ذلت و خواری نیفتیم؟ لذا ابتدا پیامبران را می فرستیم تا در نهایت، افراد را مسئول عاقبت کار خود کنیم. اگر خوب بوده، عاقبت خوب و اگر بد بوده، عاقبت بد خواهد داشت.^۱

این اصلی است که خداوند در جهان اجرا می فرماید. نکته ای از آن برای ما قابل استفاده است. خداوند هر پیامبر را این گونه نمی فرستد که هر کس سخنش را شنید، به اجبار در مسیر واقع شود؛ یعنی چه بخواهد و چه نخواهد در مسیر حرکت کند. آن گونه که هاتف اصفهانی می گوید:

«بندگانیسم جان و دل بر کف چشم بر حکم و گوش بر فرمان»^۲

نه خداوند این گونه می کند و نه پیامبران خدا بنای بر این روال دارند. نباید هدایت، قهری باشد، بلکه باید انتخابی باشد. این گونه که قابلیت هدایت در هادی الهی باشد و خود انسان نیز مانع از هدایت نباشد. اما خداوند بنا ندارد که کسی را مجبور کند تا در جواب بگویند برخی هدایت را دوست دارند یا ندارند.

مطلب دیگری نیز در میان است که در مقام تشبیه، کار پیامبران از قبیل پست نیست. «رسول»، به معنای پیام آور است؛ اما طبق معنای عرف برای رسول، مسئولیت او در حد رساندن پیام نیست. شما نامه ای را برای شخصی ارسال می کنید. مأمور پست نامه آن را به شخص می رساند. مسئولیتی که به عهده اوست، تنها رساندن نامه به دست آن فرد است. نامه را می دهد و از او امضا می گیرد که در فلان تاریخ، نامه به دستش رسیده است. این جا مسئولیت

۱. مجمع البیان، ج ۷، ص ۶۰.

۲. دیوان هاتف اصفهانی.

او تمام می شود. حتی در مقابل چشمانش نامه را پاره کند نیز خشمگین و متأثر نخواهد شد. اگر نامه را خواند و بدان عمل نمود، او را تشویق نمی کند یا اگر بلند خواند و مأمور پست دانست چه خواسته شده و شخص خلاف آن را عمل نمود، بازخواستش نخواهد کرد.

خداوند می فرماید رسولان الهی این گونه نیستند. قرآن کریم اصل دیگری را بیان می فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رُسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ»؛^۱ ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر این که فرمان الهی این است که باید از او اطاعت شود.^۲ گمان نکنید که وظیفه رسول تنها این است که به شما بگوید نماز بخوانید؛ آنگاه برای شما هم تفاوت نکنند که گفت یا نگفت. بلکه فرمان و اصل کلی دیگر این است که باید فرمان خدا که آن رسول رسانده، اطاعت شود. در مقام تطبیق مطلب، سوره مبارکه آل عمران از لسان جناب عیسی عَلَيْهِ السَّلَام می فرماید: «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا»؛^۳ از خدا باک داشته باشید و از من اطاعت کنید.

از آن جا که علم، پایه هدایت ماست و باید آغاز راهمان از اموری که

۱. «ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر به این منظور که به فرمان خدا از وی اطاعت شود»؛ نساء / ۶۴.

۲. مراد آن است که خدا رسولی از رسولان را نمی فرستد مگر آن که با اطاعت رسول، اطاعت خدا شود. زیرا غرض از ارسال رسولان، اطاعت اوست و امتثال به آن چه بدان امر کند. «الطاعة» به این خاطر آمده که منافقانی که برای دریافت حکم به طاغوت مراجعه می کردند، می پنداشتند که می توانند به رسول ایمان آورند، اما از اطاعتش اعراض کنند. حال آن که هیچ رسولی نیامد مگر این که خداوند امر نموده که از او اطاعت شود؛ محقق. (مجمع البیان، ج ۳، ص ۱۰۵)

۳. آل عمران / ۵۰.

می دانیم باشد؛ لذا محکّمات قرآن، در فهم این مسائل راه‌گشاست. برای فهم برخی آیات، باید از آیات دیگر استفاده کرد.

انتقال پیام به شخص نابینا و ناشنوا

در این جا قرآن کریم فرمود: «فَأَنَّكَ لَأَتَسْمِعُ الْمَوْتَى»؛ وظیفه پیغمبر این نیست که مردگان را بشنوند. وقتی آیات الهی را برای برخی می خوانند اما اثر نمی کند، یعنی مردگان اند. «وَلَا تَسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ»، و کران را بانگ نتوانی شنوند. بانگ کسی در گوش کرا اثر نمی گذارد. تونمی توانی به کران بانگ خود را بشنوانی!

«إِذَا وُلُّوا مُدْبِرِينَ»، اگر شخص کربخواهد پشت به انسان کند و با سرعت برود؛ هیچ راهی نیست که او را متوجه کنید. زیرا اگر صورت او به سمت انسان باشد، از حرکات لب متوجه می شود که کاری با او دارند. حتی گاه از حرکات لب گوینده، سخنش را می فهمد و پاسخ می دهد. حال اگر پشت او به انسان باشد، انسان به هیچ وجه نمی تواند او را متوجه به خود کند. قرآن مجید برای تأکید این جهت می فرماید: تونمی توانی بانگ خود را به گوش کران برسانی، به خصوص زمانی که پشت به تو کرده و می روند.

«وَمَا أَنْتَ بِهَادٍ الْعُمَىٰ عَنْ صَلَاتِهِمْ»؛ این ها کرانی هستند که کور نیز می باشند. تو راهنما و هدایت کننده کوران از گمراهی شان نیستی. زیرا اگر چشم داشته باشد،

۱. مشابه کفار که تدبر و تفکر را در آن چه پیامبر ﷺ بدان دعوتشان می کند ترک نموده اند. فراخواندن و دعوت ایشان نفعی به آن ها نمی رساند، زیرا نمی شنوند. کسی که بشنود اما در آن چه شنیده تفکر و تدبر نکند و اهمیت ندهد، مانند آن است که هرگز نشنیده است؛ محقق. (التبیان، ج ۸، ص ۲۶۴)

۲. فإنهم حينئذ أبعدهن الإستماع؛ زیرا آن ها در این حالت، از گوش دادن و توجه کردن فاصله بیشتری دارند؛ محقق. (تفسیر القرآن الکریم (شبر)، ص ۳۹۰)

با اشاره می‌توانی به او بفهمانی این جا چاله یا چاه است، منطقهُ خطر است. اما وقتی کور باشد، چه می‌توان کرد؟ به لحاظ سخن، کراست و نمی‌شنود. از لحاظ دید، نیز کور است و نمی‌بیند. توه‌دایت کننده کوران از گمراهی‌شان نیستی؛ به این خاطر که آن‌ها استعداد ندارند. نه آن‌که توناتوان باشی، بلکه آن‌ها توان پذیرش هدایت را ندارند.

«إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا»؛ تونمی‌شنوانی مگر کسی که ایمان به نشانه‌های ما دارد. مقصود آن است که توجه دارد و می‌اندیشد و از نشانه‌ها آن‌چه را باید، می‌فهمد. تونیز او را به سوی نشانه راهنمایی می‌کنی. برای مثال، تابلوی راهنمایی برای کسی که می‌فهمد، مؤثر است. تیرک، تابلوی سرخ، یا دیگر تابلوها را می‌فهمد، یا اگر غافل است کسی او را متوجه می‌کند تا ببیند. اما کسی که نمی‌فهمد، اگر متوجهش بکنند باز هم نمی‌فهمد. دیدن و ندیدن در او یکسان است.

«إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا»؛ آن کسی که ایمان به آیات دارد، یعنی پذیرفته که نشانه خداست. وقتی چنین فردی را متوجه به نشانه کنید؛ از نشانه منتهی می‌شود به آن‌که این نشانه گویای اوست. نشانه‌هایی که انسان وضع می‌کند نیز به همین منوال است. کسی را که آگاه به این نشانه‌ها نیست، هر قدر هم متوجه کنید، از نشانه چیزی در نمی‌یابد. اما کسی را که ایمان دارد این نشانه، نشانه عبور آزاد یا عبور ممنوع یا بن بست است؛ اگر متوجه به نشانه کنید، به سبب ایمانی که به نشانه دارد، می‌فهمد. اینها هستند که خاضع نسبت به آیات ما می‌باشند. وقتی پیامبر ما این آیات را برای اینها می‌خواند، می‌پذیرند.

مقصود از «تُسْمِعُ»، مؤثر بودن است. برای آن کسی که بنا دارد بفهمد و اعتنا نکند، نمی‌توان کاری کرد. چنین فردی تشبیه به کور شده است. کسی است

که می فهمد، اما اعتنا نمی کند. «يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا» به این که این آیه از ماست، اما از وجودش آگاه نیست؛ نه این که از وجودش آگاه باشد و آن را آیه ما نداند. این تابلو نشان دهنده چیزی است، اما از وجود آن آگاه نیست. اگر آن را ببیند می داند به چه معناست، اما از آن آگاه نیست. می فهمد که آیات خداست. کسی که بنا دارد نفهمد، به خاطر عناد اوست، نه آن که نقص در درک داشته باشد. چنین فردی تشبیه شده به کسی که کور و کوراست.

برخی مخالفان مانند «عبدالعزیز بن باز» ادعا دارند که الفاظ را به معنای حقیقی آن حمل می کنند و تفسیر هم نمی کنند. به ما اشکال می کنند که شما در آیات قرآن، تأویل بسیار می کنید. می گویند تأویل، در مقابل معنای حقیقی لفظ قرار می گیرد. البته تعریف آن ها از تأویل متفاوت با ماست.

من می گویم که مجاز، تأویل است. اما آن ها الفاظی مانند «یَد» یا «رِجْل» را به معنای حقیقی آن حمل می کنند. می گویند «يَدُ اللَّهِ» یعنی خدا دست دارد. دست او مانند شما نیست زیرا در این باره فرموده اند: «لَا شِبْهَ شَيْءٍ». اگر دست شما یک متر است، دست خدا میلیارد میلیارد کیلومتر طول دارد.

۱. قال أمير المؤمنين عليه السلام: «كما ليس شيء من خلقه يشبهه كذلك لا يشبهه فعله تعالى شيئاً من أفعال البشر، ولا يشبهه شيء من كلامه بكلام البشر، فكلام الله تبارك وتعالى صفة وكلام البشر أفعالهم. فلا تشبه كلام الله بكلام البشر، فتَهْلِكُ وتَضَلُّ: همان طوری که هیچ چیزی از مخلوقات خدا شبیه به او نیست، همین طور فعل خدای متعال شبیه هیچ فعلی از افعال بشر نیست و هیچ کلامی از کلام خدای متعال نیز شبیه کلام بشر نیست؛ چرا که کلام خدای تبارک و تعالی صفت اوست و کلام بشر افعال آنان است، پس تشبیه نکن کلام خدا را به کلام بشر، که هلاک و گمراه می شوی و موجب هلاکت و گمراهی می گردی؛ محقق. (التوحيد، صدوق،

خدا به معنای حقیقی، دست و سرو پا دارد. پای او به اندازه همه موجودات است که اگر پا بگذارد، همه را از بین می برد. آیاتی همچون: «يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ»^۱ را نیز همین گونه معنا می کنند. البته تأویل بردن آیات، معنای صحیحی دارد که در جای خود باید بحث شود.^۲

«فَهَمَّ مُسْلِمُونَ»؛ نسبت به آیات، مسلم اند.^۳ مقصود این نیست که عالم به آیات اند. این دو تفاوت دارند. مسلم به آیات، یعنی همان مثالی که برای روشن شدن مطلب بیان کردیم. این شخص قبول دارد که این تابلوی سرخ، نشانه عبور ممنوع است. در واقع نسبت به نشانه ها و مدلول هایش خاضع

۱. «به خاطر بیاورید روزی را که از شدت ترس و وحشت ساق ها برهنه می شود، و آن ها را دعوت به سجده می کنند»؛ قلم / ۴۲.

۲. به خاطر وجود اختلاف میان مفسران و صاحب نظران علوم قرآنی در معنای تأویل قرآن، دیدگاه های مختلفی در نسبت بین تفسیر و تأویل ابراز شده است. برخی آن دو را به یک معنا دانسته که مشهور میان مفسران متقدم است و برخی مخالف این نظر هستند. به نظر اغلب اصفهانی تفسیر بیش تر در الفاظ و مفردات، اما تأویل، بیشتر در معانی و جمالات استعمال شده است، همچنین می گوید تأویل معمولاً در مورد کتب آسمانی به کار می رود و تفسیر در مورد کتب دیگر نیز کاربرد دارد. در دوره های متأخر افراد بسیاری، تأویل را اساساً معیار تفسیر دانسته اند. تفسیر را ناظر به معانی واژه ها و عبارات و به طور کلی الفاظ قرآن می دانند، اما تأویل، ترجیح یکی از دو یا چند معنای احتمالی یا کوشش برای دستیابی به معنای درونی آیات است. مرحوم طبرسی، هر دو واژه را مربوط به معنا و مفاهیم الفاظ می داند؛ اما معتقد است که تفسیر، کشف مراد از لفظ مشکل و تأویل بازگرداندن یکی از دو احتمال به معنای مطابق با ظاهر می باشد؛ محقق. (زاد المسیر فی علم التفسیر، ج ۱، ص ۴؛ الإیتقان فی علوم القرآن، ج ۴، ص ۱۹۲؛ مقدمه جامع التفاسیر مع تفسیر الفاتحة و مطالع البقرة، ج ۱، ص ۱۱؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۳۹)

۳. مجمع البحرین، ج ۶، ص ۸۶.

است، اما آگاه نیست که ابتدای این خیابان چه تابلویی است. من او را متوجه می‌کنم تا به تابلونگه کند. افرادی هستند که اگر مدلولی دلالتی داشته باشد، دلالت آن را می‌پذیرند؛ هرچند اکنون از خود دال، آگاه نیستند، اما نسبت به دلالت خاضع‌اند. همانند جاهلی که قابل تعلّم است، اما برخی جاهل‌ها قابل تعلّم نیستند. جاهلی قابل تعلّم است که پذیرای علم باشد. من به او یاد دهم و در نتیجه بپذیرد. این‌ها که عرض شد، استعاره و تشبیه معنوی به محسوس مادی بود.

کسی که رابطه آیات قرآن را با خدا نمی‌فهمد و این رابطه را نمی‌داند، به خاطر این است که هوی و هوس مانع وی شده است. وجود هوی و هوس به کور بودن و کور بودن تشبیه شده است. وجود هوی و هوس، کور بودن معنوی است.

مراحل حیات بشر

«اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ»، در آیات بعد مطلب جدیدی آغاز می‌شود که این مقدمه آن است. می‌فرماید زندگانی شما در این جهان یکنواخت نیست، بدانید زندگانی بعدی نیز خواهید داشت. لذا این مسیر، مسیری بن بست نیست. «اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ»؛ خدایی که شما را آفرید، از مرحله‌ای که ناتوان بودید. معلوم است برای هر موجودی، دو مرحله ناتوانی وجود دارد. مرحله اول، آغاز وجود او است. در آغاز خلقت، ناتوان است و کم کم نیرومند می‌شود. این نیرومندی، مراحلی دارد: مرحله تکامل، توقف، انحطاط. گاهی تمدن‌ها را به این صورت وصف می‌کنند. تمدن‌های انسانی یا جوامع انسانی نیز به لحاظ نیرومند بودن،

۱. خداوند شما را از نطفه آفرید. همچنین گفته شده به معنای این است که شما را به صورت اطفال آفرید، در حالی که قدرت بر محکم گرفتن، راه رفتن و دیگر تصرفات را نداشتید؛ محقق. (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۸۶)

از ولادت آغاز می‌شوند و به مرحله توان مندی متکامل می‌رسند. کم و بیش زمانی این توانایی را حفظ می‌کنند و بعد در سرایشی ضعف و سقوط قرار می‌گیرند. انسان نیز این‌گونه است. خدا شما را آفرید در حالی که ناتوان بودید. آغاز آفرینش شما از ناتوانی بود، به عبارت دیگر از ناتوانی آغاز شده است.

«ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً»؛ پس از این ناتوانی، نیرومندی برای شما قرار داد. «ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفًا وَشَيْبَةً»؛ پس از این نیرومندی، ناتوانی و پیری و فرسودگی برای شما قرار داد. ناتوانی اول، از باب این بود که هنوز ابزار توانایی را نداشت. نطفه ابزار توانایی ندارد. نوزاد در حین ولادت، بازوی قوی ندارد. در ناتوانی بعدی، آن چه داشته فرسوده شده است. بازو، چشم، گوش و اعصاب دارد، اما فرسوده شده‌اند. «ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفًا وَشَيْبَةً»؛ پس از این نیرومندی، ناتوانی و فرسودگی، یعنی پیری قرار داده است.

«مِنْ» در این جا نشویه نیست که از قبیل «حَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ»^۱ باشد؛ بلکه این جا بلاغت در حال است. یعنی: خَلَقَكُمْ ضَعْفَاءً. ولی این را حال و منشأ قرار داده تا شدت اقتران حال با ذوالحال را بیان کند. مرحوم آقای طباطبایی می‌گوید: «مِنْ» ابتدائیه است.^۲ اما «مِنْ» ابتدائیه به معنای «سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ» نیست. این اصطلاح برای این جا ناقص است، لذا نیاوردیم. این «مِنْ»، مَجَاز برای بیان حال است. یعنی: جَعَلَ الْحَالَ مِنْشَأً لَذِي الْحَالِ، برای بیان شدت اقتران حال به ذوالحال، چنین فرموده است.^۳

۱. کهف / ۳۷.

۲. «مِنْ» فی قوله: «مِنْ ضَعْفٍ»، للابتداء، أي ابتداء خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ؛ «مِنْ» در این آیه شریفه مِنْ ابتدائیه است، به معنای این‌که خلقت شما را از ناتوانی آغاز کردیم؛ محقق. (المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۶، ص ۲۰۵)

۳. اعراب القرآن (نحاس)، ج ۳، ص ۱۸۹.

بخش هشتم: آیات ۵۴-۵۱: شرط هدایت برای گیرنده پیام الهی

«يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْقَدِيرُ»؛ خدا هر آن گونه که بخواهد، می آفریند. کسی نمی تواند بگوید: خدایا چرا آن موجود را این گونه قرار دادی؟ این شخص که در مرحله تکامل خود صد و هشتاد سانتی متر قد خواهد کشید، از ابتدا و حین ولادت همان گونه متولد شود؟ به همان صورت از شکم مادر متولد شود و بماند. «يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ»؛ خدا آن گونه که بخواهد، می آفریند. موجودی حق ندارد بگوید چرا این گونه آفریدی؟ البته موجودی که مقامات قرب الهی را داراست، می تواند آگاه شود چرا چنین آفرید؛ اما اعتراض در این قضیه راه ندارد و پذیرفته نیست. ناتوان ترین موجود در میان موجودات زنده، انسان است. دیرتر از سایر موجودات به مرحله تکامل و نیرومندی می رسد.

«وَهُوَ الْعَلِيمُ الْقَدِيرُ»؛ دلیل و پاسخ برای آن است که فرمود: «يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ» و کسی حق اعتراض ندارد و هر گونه بخواهد می آفریند. زیرا خداوند است که آگاه به همه اشیا است. باید سنت این گونه باشد. توانای بر همه کارهاست و آن چه آفریده، نتیجه توفیق علم و قدرت و حکمت الهی است. به عبارت دیگر قدرت و علم الهی، ایجاد حکمت کردند. مراد از حکمت، بجا آفریدن است.

برای نزدیکی به ذهن مثال می زنیم وگرنه تفاوت بسیار است. این گونه فرض کنید کاری که یک عالم توانا انجام می دهد، بجاست، یعنی می تواند هر کاری کند و می داند چه می کند، در نتیجه بجا انجام می دهد. چنان چه بداند اما نتواند، کار را ناقص انجام خواهد داد؛ زیرا نمی تواند کامل به جا آورد. اگر بتواند، اما نداند که باید چه کند، کار نابجا می کرد. وقتی موجودی هم عالم و هم توانا باشد، کار بجا می کند. ناتوانی مانع و سبب نمی شود که کار ناقص کند. نادانی نیز سبب انجام کار ناقص نمی شود.

بنابراین پاسخ این است که: ای انسان! تونمی توانی بفهمی چرا چنین کردم؟

اما باید پذیری که من «علیم» و «قدیر» هستم. اگر این را پذیری دیگر این چنین اشکال و پرسش نخواهی داشت که هدف از آفرینش من چه بود؟ یا غلط بود! این‌ها نتیجه ندانستن انسان است. اگر پذیرفت که خداوند «علیم» و «قدیر» است، پس باید بپذیرد «يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ». آن‌چه می‌آفریند نتیجه توافق قدرت و علم الهی است. همان است که قرآن می‌فرماید: «الَّذِي أَنْتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ»؛ هر چه را آفرید، بجا و در جای خود آفرید.

بخش نهم:

آیات ۵۶-۵۵: عناد مجرمان در آستانه قیامت

آیات مبارکه

وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ مَا لِيُثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ كَذَلِكَ كَانُوا يُؤْفَكُونَ ﴿٥٥﴾ وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِئْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ وَلَكِنَّكُمْ كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿٥٦﴾

ترجمه آیات

۵۵- و روزی که قیامت برپا شود، گنه کاران سوگند یاد می کنند که جز ساعتی (در عالم برزخ) درنگ نکردند! این چنین آن ها از درك حقیقت محروم می شدند! ۵۶- (اما) کسانی که علم و ایمان به آن ها داده شده، می گویند: شما به فرمان خدا تا روز قیامت (در عالم برزخ) درنگ کردید، و اکنون روز رستاخیز است، ولی شما نمی دانستید!

معنای لغات

«کتاب»؛ یعنی آن چه خداوند تقریر نموده است.^۱

۱. علمُ الله المُثبت فی اللُّوحِ المَحْفُوظِ؛ علم خداوندی که در لوح محفوظ ثبت شده

است؛ محقق. (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۸۷)

تفاوت حال مجرمان و اهل علم و ایمان در ورود به قیامت

«وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ مَا لَبِئُوا غَيْرَ سَاعَةٍ كَذَلِكَ كَانُوا يُؤْفَكُونَ»؛

خداوند متعال بیان می کند عده‌ای از مجرمان آن قدر عناد دارند که حتی در موضعی که دیگر جای آن است که متوجه شوند، اما باز هم در ابتدای کار متوجه نمی شوند. آن‌گاه که به پا می خیزند، خواهند گفت: این ادامه حیات دنیاست. تا به این حد عناد دارند.

بعد از این که عذاب الهی را دیدند، متوجه خواهند شد. اما وقتی هنوز عذاب الهی را ندیده‌اند و بعد از مرگ، تازه برخاسته‌اند، نمی پذیرند. «كَانُوا يُؤْفَكُونَ»؛ ماضی استمراری است. یعنی پیش از این در دنیا، این گونه بدیشان دروغ گفته می شد و آن‌ها را از حق به باطل متوجه می ساختند که پس از این زندگانی، زندگانی دیگری نیست و اگر زنده باشیم، فقط زندگانی در این جهان است. آن روز که ایشان را زنده خواهیم کرد، می گویند: ما یک ساعتی در حال خواب بودیم و این ادامه همان حیات است. حیات جدیدی نیست.^۱

لزوم همراهی علم و ایمان

در ادامه می فرماید: «وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ»؛ کسانی که بدیشان هم علم داده شده و هم ایمان. تعبیر عجیبی است که قرآن به کار برده است. ایمان، به تنهایی کافی نیست؛ همان طور که علم، به تنهایی کافی نیست. باید آگاه بودن و پذیرفتن آگاهی‌ها با هم باشند. در واقع علم، آگاهی است و ایمان، پذیرفتن آگاهی‌هاست. چه بسا عالمی که بنا ندارد آن چه را به عنوان آگاهی به او رسیده، بپذیرد. این قضیه

۱. «كَذَلِكَ كَانُوا يُؤْفَكُونَ» فی دار الدنيا و یجحدون البعث و النشور مثل ما حلفوا أنهم لم یلبثوا إلا ساعة؛ در دنیا چنین بودند و نسبت به بعث و نشر جحد و انکار می ورزیدند، مانند آن چه قسم یاد می کردند که مگر ساعتی درنگ نکردند؛ محقق.

در تمام رشته‌های انسانی مطرح است. در مورد علم اصول نیز ممکن است کسی عالم به قواعد اصول باشد، اما بنا ندارد بپذیرد؛ تا چه رسد به سایر رشته‌های انسانی. همین‌گونه ممکن است فرد، ایمان به مطلبی داشته باشد، اما نه از باب این که آگاه است؛ بلکه از این حیث که خواسته این‌گونه باشد. غالب معتقدان به عقاید باطله این‌گونه اند، یعنی ایمان دارند ولی علم ندارند. علم و ایمان وقتی با هم باشد، فضیلت می‌آورد. آیه کریمه می‌فرماید: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»؛ یعنی العُلَمَاءُ بالله. آن کسی که آگاه از حقایق الهی است، از خدا می‌ترسد.

البته قرائتی از ابوحنیفه نقل شده که طبق جنبه‌های روانی خود اوست: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ».^۲ این قرائت معروفی است. معنا این‌گونه خواهد شد: خدا از بندگان عادی خود نمی‌ترسد، چون آن‌ها نمی‌توانند هیچ کاری با او کنند. آن که خدا از او می‌ترسد، علما هستند! مانند خود ابوحنیفه که با احکام خدا بازی کرد. لذا کاری کرد که فقه‌گذاری او، جای احکام الهی را بگیرد.^۳

«وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِئْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ»؛ در آن که خدا به صورت یک امر الزامی مقرر فرموده است. مقصود از «كِتَابِ»، ما قِزْرَهُ الله است.^۴

۱. «تنها بندگان عالم و آگاه از عظمت خدا، از او می‌ترسند»؛ فاطر / ۲۸.

۲. الإِتْقَانُ فِي عِلْمِ الْقُرْآنِ، ج ۱، ص ۲۶۵.

۳. فردی از آشنایان پایان‌نامه خود را زیر نظر اساتید درجه یک «الأزهر» انجام می‌داد که در مورد بحث قیاس بود. در رساله خود بحث می‌کرد که یکی از اصول حنفیه این است که اگر حدیث رسول الله با رأی ابوحنیفه معارض باشد؛ تُعَدِّمُ رَأْيَ أَبُوْحَنِيفَةَ وَ تَأْوُلُ السُّنَّةَ. رأی ابوحنیفه را مقدم می‌داریم و سنت را تأویل می‌کنیم. من به او گفتم شرط امضای پایان‌نامه شما این است که این مطلب را حذف کنید. صحیح است که طبق اصول حنفیه، اگر حدیث رسول خدا با رأی ابوحنیفه معارض شد، حدیث را تأویل می‌کنیم. اما نباید این را بنویسید و متمسک، علیه ما باشد.

۴. آن چه خداوند آن را تقریر نموده است؛ محقق.

فهرست منابع

قرآن کریم

نهج البلاغه

الإتقان فى علوم القرآن، جلال الدين سيوطى، عبدالرحمن بن أبى بكر، الهيئة المصرية العامة للكتاب، ۱۳۹۴هـ.

الإختصاص، مفيد، محمد بن محمد، قم، المؤتمر العالمى لألفية الشيخ المفيد، ۱۴۱۳ق.

إعراب القرآن (نحاس)، نحاس، ابوجعفر احمد بن محمد، بيروت، منشورات محمد على بيضون، دار الكتب العلمية، ۱۴۲۱ق.

إعراب القرآن وبيانه، درويش، محى الدين، سوريه، دارالإرشاد، ۱۴۱۵ق.
 ايران در زمان ساسانيان، كريستين سن، آرتور، ترجمه رشيد ياسمى، تهران، اميركبير، ۱۳۶۷ش.

ايران و تمدن ايراني، هوار، كلمان، ترجمه حسن انوشه، تهران، اميركبير، ۱۳۶۳ش.
 آگهى با ماسك گزارش: رپرتاژ آگهى در ايران، شاه قاسمى، احسان، معصومى، حسنا، محله ارتباطات و فرهنگ، بهار ۱۳۹۳، شماره ۳۴.

تاريخ ايران (پژوهش دانشگاه كمبريج)، يارشاطر، احسان، بوارو همكاران، ترجمه حسن انوشه، تهران، اميركبير، ۱۳۷۳ش.

التبيان فى إعراب القرآن، عكبرى، عبدالله بن حسين، رياض، بيت الافكار الدولية، بى تا.
 التبيان فى تفسير القرآن، طوسى، محمد بن حسن، بيروت، دار احياء التراث العربى، بى تا.
 تجريد الإعتقاد، نصير الدين طوسى، ابوجعفر محمد بن محمد بن حسن، تهران، مكتب الأعلام الاسلامى، ۱۴۰۷ق.

تحف العقول عن آل الرسول، ابن شعبه حرانى، حسن بن على، بيروت، ۱۹۷۴.
 تفسير ابن عربى، ابوعبدالله محى الدين محمد، ابن عربى، بيروت، دار احياء التراث العربى، ۱۴۲۲ق.

تفسير الصافى، فيض كاشانى، ملا محسن، تهران، انتشارات الصدر، ۱۴۱۵ق.
 تفسير القرآن الكريم، شبر، سيد عبدالله، بيروت، دار البلاغة للطباعة والنشر، ۱۴۱۲ق.
 تفسير القمى، قمى، على بن ابراهيم، قم، دارالكتاب، ۱۳۶۷ق.

تفسیر الکاشف، مغنیه، محمد جواد، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۴۲۴ ق.
تفسیر منهج الصادقین فی الزام المخالفین، کاشانی، ملافتح الله، تهران، کتاب فروشی
محمد حسن علمی، ۱۳۳۶ ش.

التوحید، شیخ صدوق، محمد بن علی بن بابویه، قم، مؤسسه النشر الإسلامی، ۱۴۱۶ ق.
جامع البیان فی تفسیر القرآن، طبری، ابوجعفر محمد بن جریر، بیروت، دارالمعرفة،
۱۴۱۲ ق.

دیوان هاتف اصفهانی، هاتف اصفهانی، احمد، تهران، انتشارات نگاه، ۱۳۹۸ ش.
روزگاران (تاریخ ایران از آغاز تا سقوط سلطنت پهلوی)، زرین کوب، عبدالحسین،
تهران، سخن، ۱۳۸۷ ش.

روضه المتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه، مجلسی، محمد تقی، محقق: موسوی
کرومانی، سید حسین، اشتهازی، علی پناه، طباطبائی، سید فضل الله، قم، مؤسسه
فرهنگی اسلامی کوشانپور، ۱۴۰۶ ق.

زاد المسیر فی علم التفسیر، ابن جوزی، عبدالرحمن بن علی، بیروت، دارالکتب
العربی، ۱۴۲۲ ق.

زبدة التفاسیر، کاشانی، ملافتح الله، قم، بنیاد معارف اسلامی، ۱۴۲۳ ق.
شرح الاشارات والتنبيهات مع المحاکمات، طوسی، خواجه نصیرالدین، قم، نشر
البلاغه، ۱۳۷۵ ش.

شرح باب حادی عشر، فاضل مقداد، قم، انتشارات علامه، ۱۴۱۴ ق.
صحیح البخاری، البخاری، محمد بن اسماعیل، دمشق، دار طوق النجاة، ۱۴۲۲ هـ.
صحیح الجامع الصغیر و زیاداته، الألبانی، ابوعبدالرحمن محمد ناصرالدین، المكتب
الإسلامی، بی تا.

عدة الأصول، طوسی، محمد، به کوشش محمد رضا انصاری، قم، ۱۳۷۶ ش.
فایده ولزوم دین، شریعتی مزینانی، محمد تقی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۶ ش.
فلسفه اخلاق، غروی، محسن، قم، نشر پیک جلال، ۱۳۷۹ ش.

الکافی، کلینی، محمد بن یعقوب بن اسحاق، تهران، دارالکتب الإسلامیه، ۱۴۰۷ ق.
کتاب العین، فراهیدی، خلیل بن احمد، قم، مؤسسه دارالهجرة، ۱۴۰۹ ق.
کتاب المکاسب، انصاری، مرتضی، قم، چاپ کنگره بزرگ داشت شیخ اعظم انصاری،
۱۴۱۵ ق.

الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل، زمخشري، محمود، بيروت، دارالكتاب العربي، ١٤٠٧ق.

كشف الغطاء عن وجه شريعة الغراء، كاشف الغطاء، جعفر، قم، انتشارات دفتر تبليغات اسلامي حوزه علميه قم، ١٤٢٢ق.

لسان العرب، ابن منظور، محمد بن مكرم بن علي، بيروت، دار صادر، ١٤١٤ق.

لغت نامه دهخدا، دهخدا، علي اكبر، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ١٣٧٧ش.

مجمع البحرين، طريحي، فخرالدين، تهران، مرتضوي، بي تا.

مجمع البيان في تفسير القرآن، طبرسي، فضل بن حسن، تهران، انتشارات ناصرخسرو، ١٣٧٢ش.

المحاسن، برقي، ابوجعفر احمد بن محمد بن خالد، محقق: محدث، جلال الدين، قم، دارالكتب الإسلامية، ١٣٧١ق.

المفردات في غريب القرآن، راغب اصفهاني، ابوالقاسم حسين بن محمد، دمشق، دارالقلم، الدار الشامية، ١٤١٢ق.

مقدمه جامع التفاسير مع تفسير الفاتحة و مطالع البقرة، حسين بن محمد، راغب اصفهاني، كويت، احمد حسن فرحات، ١٩٨٤م.

الميزان في تفسير القرآن، طباطبائي، سيد محمد حسين، قم، دفتر انتشارات اسلامي جامعهي مدرسين حوزه علميه قم، ١٤١٧ق.

وسائل الشيعة، شيخ حر عاملي، محمد بن حسن، قم، مؤسسة آل البيت عليهم السلام، ١٤٠٩ق.